

چهل داستان و
چهل حدیث از

امام احمد
رحمۃ اللہ علیہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چهل داستان و چهل حدیث از امام هادی (ع)

نویسنده:

عبدالله صالحی

ناشر چاپی:

مهدی یار

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	چهل داستان و چهل حدیث از امام هادی (ع)
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	پیشگفتار
۱۰	خلاصه حالات دوازدهمین معصوم ، دهمین اختر امامت
۱۱	مدح در طلعت نور دهمین اختر امامت
۱۱	طلعت نور بین مکه و مدینه
۱۲	فراهم شدن آب برای نماز
۱۳	آگاهی از درون اشخاص
۱۳	خبر از دگرگونی رؤسای حکومت
۱۴	نان در سفره و بلعیدن جادوگر
۱۴	پیدایش دو درخت بزرگ
۱۵	نمایش لشکر امام در مقابل خلیفه
۱۵	دریافت اموال در موقع مناسب
۱۶	پیش گوئی از مرگ فرمانده گارد
۱۶	درمان مریض و مسلمان شدن پزشک نصرانی
۱۷	اهمیت عقیق و فیروزه در نجات از درندگان
۱۷	تبلیغ دین و زنده کردن پنجاه غلام
۱۸	جزای خیانت احسان !
۱۹	هدایت شخص منحرف ؛ و مریض
۱۹	استجاب بعد از سه روز
۲۰	ریگ بیابان یا طلای سرخ
۲۰	تقسیم گوسفند و طیالارض

- ۲۱ خداوند بهترین یار و نگهبان
- ۲۱ شقای خلیفه با دعای امام
- ۲۲ تعیین و خریداری همسر در بغداد
- ۲۳ خبر از مرگ دشمن و اختصاص ایام
- ۲۴ دو جریان تکان دهنده دیگر
- ۲۵ پوشش و پیش بینی باران
- ۲۵ پیامبران ، و منصب امامت
- ۲۶ دعای امام در حق اصفهانی
- ۲۷ بالا رفتن پرده با قدوم مبارک امام علیه السلام
- ۲۷ شانس در شکستگی نگین انگشتر
- ۲۸ وضعیت وجوهات و اموال ارسالی از قم
- ۲۸ هیچ زمینی خالی از قبر نیست
- ۲۹ الاغ نصرانی و شیعه شدن پسرش
- ۳۰ تصرف و اظهار مافوق بشر
- ۳۱ وساطت غیرمستقیم در رفع مشکل
- ۳۲ پیدایش آب و نجات همراهان
- ۳۲ پیش بینی مهم در آزادی از زندان
- ۳۳ هدایت گمراه با سخنی کوتاه
- ۳۳ تواضع ، نشانه عظمت و حقانیت
- ۳۳ آشنائی به زبان ها و تعلیم به دیگران
- ۳۴ مرگ خلیفه ظالم بعد از سه روز
- ۳۴ توکل بر خداوند و نجات از مرگ
- ۳۵ تسلیم ودیعه های امامت به وصی خود
- ۳۶ در رثای دهمین ستاره فروزنده

۳۶ پنج درس ارزشمند و آموزنده (۱)

۳۶ (۲)

۳۶ (۳)

۳۶ (۴)

۳۷ (۵)

۳۷ منقبت دهمین ستاره هدایت (۱)

۳۷ چهل حدیث گهربار منتخب (۲)

۳۷ (۳)

۳۷ (۴)

۳۸ (۵)

۳۸ (۶)

۳۸ (۷)

۳۸ (۸)

۳۸ (۹)

۳۹ (۱۰)

۳۹ (۱۱)

۳۹ (۱۲)

۳۹ (۱۳)

۳۹ (۱۴)

۴۰ (۱۵)

۴۰ (۱۶)

۴۰	(۱۷)
۴۰	(۱۸)
۴۰	(۱۹)
۴۰	(۲۰)
۴۰	(۲۱)
۴۱	(۲۲)
۴۱	(۲۳)
۴۱	(۲۴)
۴۱	(۲۵)
۴۱	(۲۶)
۴۱	(۲۷)
۴۱	(۲۸)
۴۱	(۲۹)
۴۲	(۳۰)
۴۲	(۳۱)
۴۲	(۳۲)
۴۲	(۳۳)
۴۲	(۳۴)
۴۲	(۳۵)
۴۲	(۳۶)
۴۳	(۳۷)
۴۳	(۳۸)
۴۳	(۳۹)
۴۳	(۴۰)

۴۳ پی نوشتها

۴۵ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

چهل داستان و چهل حدیث از امام هادی (ع)

مشخصات کتاب

سرشناسه: صالحی نجف‌آبادی عبدالله - ۱۳۲۷ عنوان و نام پدیدآور: چهل داستان و چهل حدیث از امام هادی علیه‌السلام (۱۲)/
 مولف عبدالله صالحی مشخصات نشر: قم مهدی‌یار ۱۳۸۶. مشخصات ظاهری: ۱۳۶ص. شابک: ۵۰۰۰ریال ۹۶۴-۷۶۴۳-۰۸-X
 وضعیت فهرست نویسی: فهرست‌نویسی قبلی یادداشت: عنوان عطف امام علی هادی علیه‌السلام یادداشت: کتابنامه به صورت
 زیرنویس عنوان عطف: امام علی هادی علیه‌السلام عنوان دیگر: امام هادی علیه‌السلام موضوع: چهارده معصوم - سرگذشتنامه
 موضوع: علی بن محمد (ع)، امام دهم ۲۵۴ - ۲۱۲ق - سرگذشتنامه - داستان موضوع: علی بن محمد (ع)، امام دهم ۲۵۴ - ۲۱۲ق
 - کلمات قصار موضوع: اربعینات - قرن ۱۴ موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱۴ رده بندی کنگره: BP۳۶/ص ۲۴ چ ۹۳۳
 ۱۳۸۶ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۵۹۲۴

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین شکر و سپاس بی انتها، خدای بزرگ را که ما را از امت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین هدایت نمود. درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله؛ و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، خصوصا دهمین خلیفه بر حقش حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه السلام؛ و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند. زندگی سراسر آموزنده آن انسان برتر و شخصیت برگزیده و ممتازی که خداوند متعال، در ضمن حدیث لوح حضرت فاطمه زهراء علیها السلام در عظمت و جلالت مقام آن بزرگوار فرموده است: نام او علی است؛ و او یاور و نگه دارنده شریعت و شاهد بر اعمال و حرکات بندگان خواهد بود. نیز جد بزرگوارش، حضرت ختمی مرتبت، ضمن یک حدیث طولانی فرمود: دهمین خلیفه و وصی من، شخصیتی با نام علی بن محمد علیه السلام می باشد، که دارای سکینت و وقار خاصی است، تمام علوم و اسرار نزد او موجود خواهد بود؛ و او از تمام جریانات و تیرات افراد آگاه می باشد. احادیث قدسیه و روایات بسیاری در منقبت و عظمت آن امام والامقام، با سندهای متعدد در کتاب های مختلف، وارد شده است. و این مختصر، ذره ای از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن وجود مقدس می باشد. که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (۱)، در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و... خواهد بود. باشد که این ذره دلنشین و لذت بخش مورد استفاده و إفاده عموم علاقه مندان، خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد و ذخیره ای باشد: (لِیَوْمٍ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ اٰتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ لِّیْ وَ لِوَالِدَیْ وَ لِمَنْ لَّهُ عَلَی حَقٌّ)، انشاءالله تعالی مؤلف

خلاصه حالات دوازدهمین معصوم، دهمین اختر امامت

آن حضرت طبق مشهور، سه شنبه، دومین روز از ماه رجب، سال ۲۱۲ هجری قمری (۲)، در قریه ای به نام صُریا سه فرسخی شهر مدینه منوره دیده به جهان گشود. (۳) نام: علی (۴) صلوات الله و سلامه علیه. کنیه: ابوالحسن و ابوالحسن الثالث. لقب: هادی، ناصح، متوکل، نقی، مرتضی، عالم، طاهر، طیب، عسکری، امین، ابن الرضا و... پدر: امام محمد، جواد الائمه علیه السلام. مادر: سمانه - از اهالی مغرب - و معروف به سیده بوده است. نقش انگشتر: (الله ربی و هو عظمی من خلقه). دربان:

عثمان بن سعید عمری . مدّت عمر : آن حضرت سلام الله علیه ، مدّت شش سال و پنج ماه در حیات پدر بزرگوارش ؛ و نیز پس از شهادت وی ، مدّت ۳۳ سال و ۹ ماه رهبریّت و امامت جامعه را بر عهده داشت . جمعا عمر پُر برکت آن حضرت را حدود ۴۱ سال و چند ماه گفته اند ، که مدّت بیست سال و اءندی از آن را در شهر سامراء ، تحت نظر حکومت عبّاسی به طور اجبار اقامت داشت . مدّت امامت : بنابر آنچه که بین گفتار مورّخین و محدّثین مشهور است : آن حضرت ، روز سه شنبه ، پنجم ماه ذی الحجّه ، سال ۲۲۰ هجری ، پس از شهادت پدر بزرگوارش به منصب امامت و خلافت نائل آمد و حدود ۳۳ سال و ۹ ماه ، امامت و هدایت جامعه اسلامی را عهده دار بود . آن حضرت پس از شهادت پدر بزرگوارش ، مرتّب در حصر و تحت اذیّت و آزار دستگاه ظلم و جور خلفاء بنی العبّاس و مخالفین قرار داشت ؛ و بیشتر مدّت امامت خود را یا در زندان و یا تحت نظر جاسوسان و مأ موران حکومتی سپری نمود . و اگر هم بر حسب ظاهر آزاد می شد ، غیرمستقیم برخوردهای حضرت و نیز رفت و آمد افراد را به حضور ایشان ، تحت کنترل شدید قرار می دادند . اما برای آن که افکار عمومی خدشه دار نگردد ، به طور ریاکارانه در ظاهر و در موقعیّت های معین ، حضرت را تکریم و تعظیم می کردند . ولی به هر حال کینه و خباثت و سخن چینی افراد کوردل ، امام علیه السلام را به حال خود وا نگذاشت ؛ و سرانجام حضرت را به وسیله زهر مسموم و به شهادت رساندند . و به همین جهات سیاسی و حکومتی ، امام علیه السلام کمتر توانست ، مسائل دین را در امور مختلف مطرح نماید و یا جلسات درس تشکیل دهد . بدین جهت سخنان حضرت ، نسبت به پدران بزرگوارش کمتر در بین کتب تاریخ و حدیث دیده می شود . و همچنین برای اثبات مظلومیّت حضرت ، همین کافی است که دفن جسد مطهّر آن بزرگوار نیز در خانه خود آن حضرت انجام گرفت . خلفاء هم عصر : امامت آن حضرت با حکومت و ریاست هفت نفر از خلفاء بنی العبّاس به نام های : واثق ، متوکل ، منتصر ، مستعین ، معتز ، معتمد و معتصم مصادف شد . در شهادت امامعلیه السلام اختلاف است ؛ ولی مشهور بین علماء گفته اند : شهادت آن حضرت ، روز سوّم ماه رجب ، سال ۲۵۴ هجری قمری (۵) می باشد ، که در زمان حکومت معتصم به وسیله زهر مسموم و به شهادت رسید ؛ و جسد مطهّر و مقدّسش در شهر سامراء ، در منزل شخصی خود حضرت دفن گردید . فرزند : حضرت دارای چهار فرزند پسر به نام های : امام حسن عسکری علیه السلام ، حسین ، محمّد و جعفر ؛ و نیز یک دختر به نام عایشه بوده است . نماز امام هادی علیه السلام : دو رکعت است ، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد ، هفتاد مرتبه سوره توحید خوانده می شود ؛ و پس از آخرین سلام ، تسبیحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام گفته می شود . (۶) و سپس نیازها و حوائج مشروعه خود را از درگاه خداوند متعال طلب می نماید ، که ! نشاءالله بر آورده خواهد شد .

مدح در طلعت نور دهمین اختر امامت

البشارت که دَهْم حُجّت سبحان آمد شافع هر دو سرا ، رهبر ایمان آمد سیّرور عالمیان ، محور امکان آمد که جهان از رخ وی ، روضه رضوان آمد پرتو مهر رخس ، تا به زمین پیدا شد دسته های ملّک از عرش برین پیدا شد رهبر عالمیان ، آن که جهان را سبب است تحت فرمان وی ، افواج ملّک با ادب است طیب و طاهر و هادی و نقیّاش لقب است خسرو ملّک عجم ، قائد قوم عرب است شرع احمد ز وجودش به جهان پای گرفت مهر وی در دل صاحب نظران جای گرفت هم نبیّ خوی و علیّ صولت و زهراء عصمت حسنی حلم و حسین شجعت و سجّاد آیت باقری علم و ز صادق به صداقت نسبت کاظمی عفو و رضا خوی و جوادی همّت پدر عسکری و جدّ ولیّ عصر است آن که بر پرچم وی آیت فتح و نصر است (۷)

طلعت نور بین مکه و مدینه

طبق آنچه تاریخ نویسان آورده اند : یکی از اصحاب امام محمّد جواد علیه السلام - به نام محمّد بن فرج حکایت کند : روزی

حضرت ابو جعفر، امام جواد علیه السلام مرا در محضر مبارک خویش فرا خواند. وقتی بر آن حضرت وارد شدم و نشستم، اظهار داشت: امروز قافله ای به این محل آمده است و تعدادی کنیز برای فروش همراه خود آورده اند. و سپس کیسه ای را - که مبلغ شصت دینار در آن بود - تحویل من داد و ضمن فرمایشاتی، مطالبی را پیرامون کنیزی بیان نمود؛ و حالات و خصوصیات آن کنیز را از جهت قیافه، قامت و لباس توصیف کرد. بعد از آن که امام جواد علیه السلام، مطالب لازم را بیان نمود، به من دستور داد تا به سمت آن قافله حرکت کنم و آن کنیز مورد نظر را خریداری نمایم. پس طبق دستور حضرت حرکت کردم، هنگامی که به محل فروش کنیزان رسیدم، کنیزان را یکی پس از دیگری تفحص و جستجو کردم تا سرانجام، کنیز مورد نظر حضرت جواد علیه السلام را - که توصیف و معرفی نموده بود - پیدا کردم. و در نهایت، او را به همان مقداری که حضرت داده بود خریداری کرده و خدمت امام علیه السلام آوردم. این کنیز نامش سمانه (جمانه) بود؛ و طبق اقرار و اعتراف خودش، دست هیچ نامحرمی به او دراز نشده بود؛ و صحیح و سالم در خدمت امام محمد جواد علیه السلام حضور یافت. این همان کنیزی می باشد که حضرت امام علی هادی علیه السلام از آن بانوی مجلله، متولد شد. همچنین مورّخین و محدّثین به نقل از علی بن مهزیار و محمد ابن فرج حکایت کنند: ولادت پُر میمنت و با سعادت امام هادی علیه السلام همچون ولادت دیگر امامان و اوصیاء رسول خدا صلوات الله و سلامه علیهم، واقع شد. و مادر آن حضرت، نیز یکی از زنان بافضیلت و باکمال زمان خویش بوده است، همان طوری که امام هادی علیه السلام، ضمن فرمایشاتی در رابطه با منزلت و مقام والای آن بانوی مکرمه و بزرگوار، چنین اظهار نمود: مادرم، زنی با معرفت و با فضیلت بود؛ و نسبت به من معرفت کامل داشت و تمام مسائل و حقوق الهی را در همه موارد رعایت می کرد، او اهل بهشت می باشد. و سپس افزود: تا قبل از پدرم، حضرت جواد الائمه علیه السلام دست هیچ انسانی به او نزدیک نشده بود. همچنین آورده اند: منوره مراجعت می نمود، چون در محلی به نام صُریا - سه فرسخ مانده به شهر مدینه طیبه - رسیدند، نوزادی عزیز و مبارک به نام حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه السلام، همانند دیگر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، پاک و پاکیزه؛ و همچون جدّ بزرگوارش، امام موسی کاظم علیه السلام در حال بازگشت از شهر مکه معظمه به مدینه طیبه، دیده به جهان گشود. (۸)

فراهم شدن آب برای نماز

مرحوم شیخ حرّ عاملی رضوان الله علیه، به نقل از کافور خادم حکایت کند: در یکی از روزها حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام مرا مخاطب قرار داد و اظهار نمود: ای کافور! آن سطل را پر از آب کن و در فلان محلّ مخصوص که حضرت خود معین نمود بگذار، تا هنگام نماز به وسیله آن وضو بگیرم. و بعد از این دستور، مرا برای انجام کاری روانه نمود و فرمود: هرگاه بازگشتی، سطل آب را در همان جایی که گفتم، بگذار تا برای وضوء گرفتن آماده باشد. کافور خادم افزود: سپس آن حضرت، چون خسته بود در گوشه ای دراز کشید تا استراحت نماید؛ و در آن شب، هوا بسیار سرد بود. ولی متأسفانه من فراموش کردم که طبق دستور آن حضرت، سطل آب را در آن محلّ معین شده بگذارم. پس چون لحظاتی گذشت، متوجّه شدم که امام علیه السلام از جای خود برخاسته است و در حال آماده شدن برای نماز می باشد و من - چون سطل آب را فراهم نکرده بودم از ترس آن که روبروی هم نگریم و احیاناً حرفی به من نزنند - مخفی شدم. ولی در پیش خود، خیلی احساس ناراحتی و شرمساری می کردم، که چرا آب را فراهم نکرده ام؛ و به همین جهت می ترسیدم که مورد سرزنش و ملامت حضرت قرار گیرم. در همین افکار بودم، که ناگهان امام علیه السلام با حالت غضب مرا صدا نمود، با خود گفتم: به خدا پناه می برم. و هیچ عذری نداشتم که مثلاً بگویم فراموش کردم؛ و به هر حال پاسخ حضرت را دادم و جلو رفتم. چون نزدیک شدم، فرمود: ای کافور! چرا چنین کرده ای، آیا نمی دانستی که من برای وضوء از آب گرم استفاده نمی کنم؛ بلکه باید آب، عادی و سرد باشد، چرا آب را گرم کرده ای؟! با

حالت تعجب عرضه داشتم: ای مولا و سرورم! به خدا قسم، من فراموش کردم که آب در سطل بریزم و حتی دست به سطل نزده ام. سپس حضرت فرمود: الحمدلله، که خداوند متعال در هیچ حالی ما را فراموش و رها نمی‌کند و ما نیز سعی کرده ایم تا مستحبات الهی را نیز انجام دهیم و در هیچ حالی آن‌ها را ترک نکرده ایم. (۹)

آگاهی از درون اشخاص

همچنین مرحوم شیخ طوسی، راوندی و دیگر بزرگان به نقل از اسحاق بن عبدالله علوی حکایت کند: روزی از روزها پدرم با عموم با یکدیگر اختلاف کردند، درباره آن چهار روزی که در طول سال برای روزه گرفتن، نسبت به بقیه روزها فضیلت و اهمیتی بیشتر دارد. لذا برای حل اختلاف و گرفتن جواب صحیح تصمیم گرفتند تا به ملاقات و زیارت حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام بروند. و در آن روزها، حضرت در محلی - به نام صریا - نزدیک مدینه ساکن بود؛ و هنوز به شهر سامراء منتقل نشده بود. به همین جهت، به قصد زیارت و ملاقات آن حضرت حرکت نمودند، هنگامی که وارد منزل امام هادی علیه السلام شدند و در محضر شریفش نشستند، حضرت قبل از هر سخنی اظهار فرمود: نزد من آمده اید تا از روزهایی که در طول سال بهتر است، در آن‌ها روزه گرفته شود، سؤال نمائید؟ عرضه داشتند: بلی، یا ابن رسول الله! ما از محل خود فقط برای همین موضوع، آمده ایم. حضرت فرمود: پس بدانید که آن‌ها چهار روز است: روز هفدهم ربیع الاول سالروز میلاد مسعود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، روز بیست و هفتم رجب سالروز بعثت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، روز بیست و پنجم ذی القعدة سالروز دعو الأ-رض؛ و آن روزی است که زمین از زیر کعبه الهی پهن و گسترده شد. - و روز هیجدهم ذی الحجه سالروز غدیر خم - که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از طرف خداوند متعال، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان (امیر المؤمنین) و خلیفه بلا فصل خویش، منصوب و معرفی نمود. - (۱۰)

خبر از دگرگونی رؤسای حکومت

مرحوم کلینی، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از خیران ساباطی حکایت کنند: در آن ایام و روزگاری که حضرت ابوالحسن، امام علی نقی صلوات الله علیه در مدینه منوره بود، به خدمت ایشان شرف حضور یافتم، حضرت ضمن صحبت‌هایی به من فرمود: از واثق چه خبر داری؟ عرضه داشتم: قربان شما گردم، ده روز قبل با او بودم و چون خواستم از او خداحافظی کنم، مشکلی نداشت؛ بلکه در کمال صحت و سلامتی بود. امام علیه السلام فرمود: ولی مردم و اهل مدینه می‌گویند که واثق مرده است. پس فهمیدم که منظور حضرت از اهل مدینه، خودش می‌باشد. و سپس حضرت فرمود: از جعفر چه خبر داری؟ گفتم: در وضع بسیار بدی بود و در زندان به سر می‌برد. بعد از آن، امام علیه السلام اظهار داشت: او از زندان آزاد شده و به منصب ریاست خواهد رسید. و آن گاه افزود: اکنون بگو که وضع محمد بن زینت چگونه است؟ عرض کردم: و اما محمد بن زینت بر مسند ریاست تکیه زده و مردم حکم او را نافذ می‌دانند. حضرت فرمود: او آینده خطرناکی را در پیش دارد؛ و پس از لحظه ای سکوت، افزود: باید مقدرات الهی جاری گردد و چاره ای جز تسلیم در برابر آن نیست. سپس امام هادی علیه السلام در ادامه فرمایشاتش افزود: ای خیران ساباطی! تو را آگاه می‌کنم بر این که واثق مرده است و متوکل عباسی، جعفر را جایگزین او کرده؛ و نیز دستور قتل محمد بن زینت را صادر و او را کشته اند. عرض کردم: یا ابن رسول الله! چند روز می‌شود که این جریانات و دگرگونی‌ها رخ داده است که ما نسبت به آن‌ها بی‌اطلاع می‌باشیم؟ در جواب فرمود: شش روز بعد از آن که از عراق خارج گشتی، این وقایع رخ داده است. خیران گوید: و چون از محضر مبارک حضرت بیرون آمدم، بررسی و تحقیق کردم، همان طوری که حضرت خبر داده بود، این وقایع و جریانات به وقوع پیوسته بود. (۱۱)

نان در سفره و بلعیدن جادوگر

یکی از درباریان متوکل - به نام زرافه - حکایت کند: روزی درباریان متوکل عباسی شخصی را از اهالی هندوستان که شعبده باز و جادوگر بود، نزد متوکل آورده تا با بازی های خویش او را سرگرم کند، چون وی اهل هوی و هوس بود. روزی از روزها متوکل به آن شخص هندی گفت: چنانچه علی بن محمد هادی (صلوات الله و سلامه علیه) را در جمع عده ای شرمنده و خجالت زده کنی، هزار دینار هدیه خواهی گرفت. آن شخص شعبده باز هندی نیز درخواست متوکل - خلیفه عباسی - را پذیرفت. و آن گاه حضرت را در جمع عده ای دعوت کردند؛ و چون همگان در آن جلسه حضور یافتند، متوکل مرا کنار خود نشانید؛ و دستور داد تا سفره اطعام گسترانیدند. همین که خواستند مشغول خوردن غذا شوند، شعبده باز هندی متوجه حضرت هادی علیه السلام شد و حرکات مخصوصی را انجام داد، که چون حضرت دست به سوی نان دراز می نمود، نان پرواز می کرد؛ و تمامی افراد می خندیدند. و این کار چند مرتبه تکرار شد، به ناچار، چون امام علی هادی علیه السلام چنین دید، به عکس شیری که بر پرده دیوار نقش بسته بود، دستی زد و آن را مخاطب قرار داد و فرمود: ای شیر! این دشمن خدا را بگیر و نابود کن. پس ناگهان شیر به حالت یک حیوان واقعی در آمد و آن مرد شعبده باز هندی را بلعید. و سپس حضرت خطاب به شیر کرد و فرمود: اکنون به حالت اول بازگرد و همانند قبل روی پرده مجسم شو. تمام افراد حاضر در مجلس با تماشای ابن صحنه، وحشت زده شده و متحیرانه به یکدیگر نگاه می کردند. پس از آن، امام علیه السلام از جای برخاست که از مجلس خارج شود، متوکل گفت: یا ابن رسول الله! خواهش می کنم بفرما بنشین و دستور دهید تا شیر آن مرد هندی را بازگرداند؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند، دیگر او را نخواهید دید، آیا دشمن خدا را بر دوستان خدا مسلط و چیره می کنید؟! و آن گاه، حضرت از آن مجلس خارج شد. (۱۲)

پیدایش دو درخت بزرگ

همچنین یکی از درباریان متوکل، معروف به ابوالعباس - که دائی نویسنده خلیفه بود - حکایت کند: من با ابوالحسن، علی هادی علیه السلام سخت مخالف و نسبت به او بدبین بودم، تا آن که روزی متوکل مرا به همراه عده ای برای احضار آن حضرت از شهر مدینه به سامراء بسیج کرد. پس از آن که وارد شهر مدینه شدیم، به منزل حضرت وارد شده و پیام متوکل عباسی را ابلاغ کردیم؛ و حضرت هادی علیه السلام موافقت نمود که به سوی شهر سامراء حرکت کنیم. پس از آن، از شهر مدینه به سمت سامراء خارج شدیم، هوا بسیار گرم و ناراحت کننده بود؛ و چون موقع حرکت، آب و غذا نخورده بودیم، مقداری راه را که پیمودیم، پیشنهاد دادیم تا پیاده شویم و اندکی استراحت کنیم؟ امام هادی علیه السلام فرمود: در این جا مناسب نیست، بهتر است که به راه خود ادامه دهیم تا به محلی مناسب برسیم. به همین جهت به حرکت خود ادامه دادیم تا این که در بیابانی قرار گرفتیم که هیچ آب و گیاهی یافت نمی شد و گرمی هوا و تشنگی و گرسنگی تمام افراد را بی طاقت کرده بود. در این هنگام حضرت توجهی به افراد نمود و اظهار داشت: چرا این قدر بی حال و ناتوان شده اید، چنانچه خسته، تشنه و گرسنه هستید، همین جا اُتراق کنید. ابوالعباس گوید: من گفتم: یا ابوالحسن! در این صحرای بزرگ چگونه استراحت کنیم؟ حضرت فرمود: همین جا مناسب است. بنابراین، طبق دستور حضرت در حال بار انداختن بودیم که ناگهان متوجه شدیم در همان نزدیکی - کنار ما - دو درخت بسیار بزرگ با شاخه های زیاد بر زمین سایه افکننده و کنار یکی از آن ها چشمه ای است و آب آن بر زمین جاری می باشد، که بسیار سرد و گوارا بود. بسیاری از همراهان با حالت تعجب گفتند: ما چندین مرتبه از این مسیر رفت و آمد کرده ایم؛ ولی هرگز چنین چشمه و درختانی را در این مکان ندیده ایم. و من بسیار در تعجب فرو رفته و با تمام وجود، به آن حضرت خیره شده بودم که ناگهان تبسمی نمود؛ و سپس روی مبارک خود را از من برگرداند. با خود گفتم: این موضوع را باید خوب بررسی کنم؛ لذا از

جای خود برخاستم و کنار یکی از آن دو درخت آمدم و شمشیر خود را زیر خاک پنهان نموده و دو سنگ به عنوان علامت و نشانه روی آن ها نهادم، و بعد از آن آماده نماز شدم. و چون افراد استراحت کردند، حضرت فرمود: چنانچه خستگی افراد برطرف شده است، حرکت کنیم. من بازگشتم؛ ولیکن هیچ اثری از درخت و چشمه آب نیافتم و شمشیر خود را برداشتم و به قافله، ملحق شدم و بسیار در فکر فرو رفتم و دست به سمت آسمان بلند کرده و از خداوند خواستم که مرا از دوستان و معتقدان به حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام قرار دهد. در همین لحظه، حضرت متوجه من شد و فرمود: ای ابوالعباس! بالا خره کار خود را کردی؟ عرضه داشتم: بلی، یا این رسول الله! من نسبت به شما مشکوک بودم و الان به حقایق شما معتقد گشتم و به لطف خداوند منان هدایت یافتیم. حضرت فرمود: آری چنین است، همانا افراد مؤمن و اهل معرفت، کمیاب هستند. (۱۳)

نمایش لشکر امام در مقابل خلیفه

روزی متوکل عباسی جهت ایجاد وحشت و ترس برای حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام و دیگر شیعیان و پیروان آن حضرت، دستور داد تا لشکریانش که تعداد نود هزار اسب سوار بودند، خود را مجهز و صف آرائی کنند. و پیش از آن، دستور داده بود تا هر یک از آن ها خورجین اسبش را پر از خاک نماید و در وسط بیایانی تخلیه کنند، که در نتیجه تپه بسیار عظیمی از خاک ها درست شد. چون لشکریان در اطراف آن صف آرائی کردند، متوکل با حالتی مخصوص بالای تپه رفت؛ و سپس امام علی هادی علیه السلام را نزد خویش احضار کرد، تا عظمت لشکر و قدرت خود را به آن حضرت نشان دهد؛ و به وی بفهماند که در مقابل خلیفه هیچ قدرتی، توان کمترین حرکت را ندارد. همین که امام هادی علیه السلام کنار متوکل عباسی قرار گرفت و آن صفوف فشرده و مجهز را تماشا کرد، به او فرمود: آیا میل داری من نیز لشکر خود را به تو نشان دهم؟ متوکل اظهار داشت: آری. بعد از آن، حضرت دعائی را به درگاه خداوند متعال خواند، پس ناگهان ما بین آسمان و زمین، از سمت شرق و غرب، لشکریانی مجهز صف آرائی کرده و منتظر دستور می باشند. متوکل با دیدن چنین صحنه ای مدهوش و وحشت زده گردید. و چون او را به هوش آوردند، حضرت به او فرمود: ما با شما در رابطه با مسائل دنیا و ریاست، درگیر نخواهیم شد؛ چون که ما مشغول امور و مسائل مربوط به آخرت هستیم، به جهت آن که سرای آخرت باقی و ابدی است و دنیا فانی و بی ارزش خواهد بود. بنابراین، از ناحیه ما ترس و وحشتی نداشته باشید؛ همچنین گمان خلاف و بد درباره ما نداشته باشید. (۱۴)

دریافت اموال در موقع مناسب

مرحوم شیخ حرّ عاملی رضوان الله تعالی علیه، به نقل از کتاب شریف مشارق انوار الیقین آورده است: دو نفر از اهالی شهر قم - به نام داوود قمی و محمد طلحی - حکایت کرده اند: مقدار قابل توجهی جواهرات، نذورات، هدایا و نیز جواهرات و دیگر اشیاء نفیس قیمتی توسط مؤمنین قم و اهالی آن، نزد اینجانبان جمع شده بود تا برای حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام ارسال نمایم. و چون موقعیتی مناسب فرا رسید، بار سفر را بستیم و به سوی شهر سامراء حرکت کردیم. نار ما آمد و اظهار داشت: حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه السلام دستور داد که بازگردید و به شهر خود مراجعت کنید، چون الان موقعیت و فرصت مناسبی نیست؛ و نمی توانید با ما دیدار و ملاقات داشته باشید، به دلیل آن که ما مورین حکومتی مانع رفت و آمد افراد هستند. پس به ناچار به سوی شهر قم مراجعت کردیم و کلیه اموال و جواهرات را در جای مناسبی مخفی و نگهداری نمودیم. مدتی از این جریان گذشت و پیامی از جانب حضرت بدین مضمون رسید: اینک تعدادی شتر فرستاده ایم تا اموال و آنچه را که از ما نزد شما است، بر آن شترها حمل کنید و آن ها را رها نمائید؛ و کاری به آن ها نداشته باشید. لذا طبق پیام و دستور حضرت سلام الله علیه تمامی اموال و جواهرات را بر آن شترها حمل نموده و آزادشان گذاشتیم و آن ها حرکت کردند و رفتند. و از آن شترها خبری

نداشتیم تا آن که یک سال بعد، جهت ملاقات و زیارت امام علیه السلام به سامراء رفتیم و به منزل حضرت وارد شدیم. و چون در محضر مبارک آن حضرت نشستیم، پس از احوال پرسی و مختصری صحبت، فرمود: آیا مایل هستید آن اموال و جواهراتی را که برای ما فرستاده اید، مشاهده کنید؟ عرضه داشتیم: بلی، لذا حضرت نظر ما را به گوشه ای از منزل خویش متوجه نمود، هنگامی که نظر افکندیم، تمامی آنچه را که فرستاده بودیم، تماماً موجود بود. (۱۵)

پیش گوئی از مرگ فرمانده گارد

همچنین مرحوم شیخ حرّ عاملی، به نقل از کتاب رجال مرحوم نجاشی رضوان الله تعالی علیهما آورده است: یکی از دوستان حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی صلوات الله علیه که در همسایگی آن حضرت زندگی می کرده، حکایت کند: ما شب ها با حضرت علیّ بن محمد هادی علیه السلام جلوی منزلش جلسه و شب نشینی داشتیم و در مسائل مختلف، بحث می کردیم تا آن که شبی از شب ها حادثه ای رخ داد: فرمانده گارد خلیفه عباسی که شخصی معروف بود، با غرور و تکبر از جلوی ما به سوی منزلش رهسپار بود و مقداری هدایای ارزشمند که از خلیفه گرفته بود، به همراه داشت. و نیز تعدادی سرهنگ و دیگر درجه داران و نگهبانان و پیش خدمتان، او را همراهی می کردند. همین که چشمش به حضرت هادی علیه السلام افتاد، نزد وی آمد و به آن حضرت سلام کرد و سپس رفت. هنگامی که از ما دور شد، حضرت اظهار داشت: او با این حشم خدم و به این تجملات مادی دل خوش کرده و شادمان است؛ ولی خبر ندارد که در همین شب، مرگ او را می رباید و پیش از نماز صبح او را زیر خاک ها دفن می کنند. من و بقیه افرادی که در آن مجلس حضور داشتیم، از این پیش گوئی حضرت سخت در تعجب قرار گرفتیم. و چون از جای خود برخاستیم و از حضور آن حضرت خداحافظی کرده و رفتیم، با یکدیگر گفتیم: این یک پیش گوئی مهم و علم غیب بود که علیّ بن محمد صلوات الله علیهما از آن خبر داد. و بر همین اساس با یکدیگر متعهد شدیم که چنانچه گفته حضرت صحت نیافت و واقع نشد، او را به قتل رسانده و نابودش کنیم؛ و سپس هر یک به منزل خود رفتیم. برخاستم و از خانه بیرون آمدم تا ببینم چه خبر است، جمعیت زیادی را دیدم، که به همراه سربازان و نیروهای حکومتی شور و شیون می کنند و می گویند: فرمانده گارد خلیفه، شب گذشته به جهت آن که خمر و شراب بسیاری نوشیده بود، هلاک گشته است و آماده تشییع و دفن او بودند. من با خود گفتم: (أشهد أن لا إله إلا الله) و به سوی منزل او حرکت کردم و صحت پیش گوئی حضرت، برایم روشن گردید و از علاقه مندان و شیفتگان حضرتش گشتم. (۱۶)

درمان مریض و مسلمان شدن پزشک نصرانی

یکی از دوستان و اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات الله علیه - به نام زید بن علیّ - حکایت کند: روزی از روزها سخت مریض شدم، تا حدّی که دیگر نتوانستم حرکت کنم، لذا پزشکی نصرانی را بر بالین من آوردند و او برایم داروئی را تجویز کرد و گفت: این دارو را به مدت ده روز مصرف می کنی تا مریضی ات برطرف و بهبودی حاصل شود. پس از آن که پزشک نصرانی از منزل خارج شد، نیمه شب بود و کسی از طرز استفاده آن داروئی اطلاعی نداشت. و من در حالی که متحیر بودم، ناگاه شخصی جلوی منزل ما آمد و اجازه ورود خواست. همین که وارد منزل شد، متوجه شدیم که آن شخص غلام امام هادی علیه السلام می باشد. سپس آن غلام به من گفت: مولا - و سرورم فرمود: آن پزشک داروئی را که به تو داد و گفت مدتی آن را مصرف کن تا خوب بشوی؛ ولی ما این نوع دارو را فرستادیم، چنانچه آن را یکبار مصرف نمائی، انشاء الله به اذن خداوند متعال خوب خواهی شد. زید گوید: با خود گفتم: همانا امام هادی علیه السلام بر حقّ است و باید به دستورش عمل کنم. به همین جهت، داروئی را که حضرت فرستاده بود مورد استفاده قرار دادم و چون آن را مصرف کردم، در همان مرتبه اول عافیت یافتم و

داروی پزشک نصرانی را تحویلش دادم. فردای آن روز پزشک نصرانی مرا دید و چون حالم خوب و سالم بود و ناراحتی نداشتم، علت بازگرداندن داروهایش را و نیز علت سلامتی مرا جویا شد؟ پس تمام جریان را که امام هادی علیه السلام برایم داروئی فرستاد و اظهار نمود با یک بار مصرف خوب خواهم شد، همه را برای پزشک نصرانی تعریف کردم. بعد از آن، پزشک نصرانی نزد امام علی هادی علیه السلام حاضر شد و توسط حضرت هدایت و مسلمان گردید و سپس اظهار داشت: ای سرور و مولایم! این نوع درمان و دارو از مختصات حضرت عیسی مسیح علیه السلام بوده است و کسی از آن اطلاعی ندارد، مگر آن که همانند او باشد. (۱۷)

اهمیت عقیق و فیروزه در نجات از درندگان

یکی از بزرگان شیعه به نام ابومحمّد، قاسم مدائنی گوید: روزی خادم حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام به نام صافی، برای من حکایت کرد: در یکی از روزها خواستم به زیارت قبر امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما شرفیاب شوم، نزد مولایم امام هادی علیه السلام رفتم و از آن حضرت اجازه گرفتم. امام علیه السلام ضمن دادن اجازه، فرمود: سعی کن انگشتر عقیق زرد رنگ همراه داشته باشی که بر یک طرف آن (ماشاء الله، لا قوه الا بالله، اءستغفر الله) و بر طرف دیگرش (محمّد، علی) نوشته شده باشد، تا از هر حادثه ای در امان گردی. و سپس افزود: این انگشتر موجب سلامتی جسم و دین و دنیا خواهد بود. پس طبق دستور حضرت، انگشتری با همان اوصاف تهیه کردم و برای خداحافظی نزد آن بزرگوار آمدم، وقتی از خدمت آن حضرت مرخص گشتم و مقداری راه رفتم، پیامی برای من آمد که برگرد. هنگامی که بازگشتم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای صافی! سعی کن انگشتری فیروزه، تهیه نمائی و همراه خود داشته باشی، چون که در مسیر راه طوس و نیشابور شیری درنده سر راه قافله است و مانع از حرکت افراد می باشد. وقتی به آن محل رسیدی، جلو برو؛ و آن انگشتر فیروزه را نشان بده و بگو: مولایم پیام داد: از سر راه زوار کنار برو، تا بتوانند حرکت نمایند. سپس در ادامه فرمایش خود افزود: سعی کن نقش انگشتر فیروزه ات بر یک طرف آن (الله الملیک) و بر طرف دیگرش (الملیک لله الواحد القهار) باشد. و پس از آن، فرمود: نقش انگشتر امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام چنین بوده است و خاصیت فیروزه، امتیّت و نجات یافتن از درندگان و پیروزی بر دشمن خواهد بود. صافی گفت: بعد از آن، خداحافظی نموده و به سمت خراسان حرکت کردم و آنچه را حضرت دستور داده بود، انجام دادم. و هنگامی که از خراسان مراجعت نمودم، حضور امام علیه السلام شرفیاب شدم و بعضی جریانات را تعریف کردم. حضرت فرمود: مابقی حوادث را خودت می گوئی یا من بیان کنم؟ عرض کردم: شما بفرمائید تا استفاده کنم. آن حضرت آمده بودند، وقتی فیروزه را در دست تو دیدند آن را گرفتند و برای مریضی که داشتند بردند و در آب شستند و آبش را، مریض آشامید و سلامتی خود را باز یافت، سپس انگشتر فیروزه را برایت برگرداندند و با این که انگشتر در دست راست تو بود، در دست چپ تو قرار دادند. و وقتی از خواب بیدار شدی، تعجب کردی که چگونه انگشتر از دست راست به دست چپ منتقل شده است. پس از آن، کنار بالین خود سنگ یاقوتی را یافتی که جنیان آورده بودند، آن را برداشتی و اکنون به همراه داری، آن یاقوت را بردار و به بازار عرضه کن، به هشتاد دینار خواهند خرید. خادم گوید: آن هدیه جنیان را به بازار بردم و به همان مبلغی که حضرت فرموده بود، فروختم. (۱۸)

تبلیغ دین و زنده کردن پنجاه غلام

مرحوم ابن حمزه طوسی - که یکی از علماء قرن ششم است - در کتاب خود آورده است: شخصی به نام بلطون حکایت کند: من مسئول حفاظت خلیفه - متوکل عباسی - بودم و نیروهای لازم را پرورش و آموزش می دادم تا آن که روزی، پنجاه نفر غلام از

اهل خزر برای خلیفه هدیه آوردند. متوکل آن‌ها را تحویل من داد و گفت: آموزش‌های لازم را به آن‌ها بده تا در انجام هر نوع دستوری آمادگی کامل داشته باشند، همچنین دستور داد تا نسبت به آن‌ها محبت و از هر جهت کمک شود تا خود را مطیع و فدائی خلیفه بدانند. پس از آن که یک سال سپری شد و سعی و تلاش بسیاری در آموزش و پرورش و تربیت آن‌ها انجام گرفت، روزی در حضور خلیفه ایستاده بودم که ناگهان حضرت ابوالحسن، علی‌های علیه السلام وارد شد. هنگامی که حضرت در جایگاه مخصوص قرار گرفت، خلیفه دستور داد تا تمام پنجاه غلام را در حضور ایشان احضار کنم. پس وقتی آن‌ها در مجلس خلیفه حضور یافتند و چشمشان به حضرت هادی علیه السلام افتاد، برای احترام و تعظیم در مقابل حضرت روی زمین به سجده افتادند. متوکل با دیدن چنین صحنه‌ای بی حال و سرافکنده شد و در حالی که توان راه رفتن نداشت، با زحمت مجلس را ترک کرد و با بیرون رفتن متوکل، حضرت هم از مجلس خارج شد. پس از گذشت ساعتی متوکل مراجعت کرد و به من گفت: وای به حال تو! این چه کاری بود که غلام‌ها انجام دادند؟ از آن‌ها سؤال کن که چرا چنین کردند؟! هنگامی که از غلامان سؤال کردم، که چرا چنین تواضعی را در مقابل آن شخص ناشناس انجام دادید؟ اظهار داشتند: این شخص در هر سال یک مرتبه نزد ما می‌آید و مسائل دین را به ما می‌آموزد و مدت ده روز برای تبلیغ احکام و معارف دین، نزد ما می‌ماند، ما او را می‌شناسیم، او خلیفه و وصی پیغمبر اسلام می‌باشد. امی آن پنجاه نفر کشته شوند، به همین جهت تمامی آن غلامان را سر بریدند؛ و فردای آن روز من به سمت منزل حضرت ابوالحسن هادی علیه السلام رفتم، همین که نزدیک منزل رسیدم، دیدم شخصی جلوی منزل ایستاده که ظاهراً خادم حضرت بود، پس نگاهی عمیق به من کرد و گفت: وارد شو! موقعی که وارد منزل شدم، دیدم حضرت در گوشه‌ای نشسته و مشغول دعا و تسیح می‌باشد، به من خطاب نمود و فرمود: ای بلطوم! با آن غلامان چه کردند؟ عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! تمامی آن‌ها را سر بریدند. فرمود: آیا خودت دیدی که سر تمامی آن‌ها را بریدند و همه آن‌ها کشته شدند؟ پاسخ دادم: بلی، به خدا سوگند، من خودم شاهد بودم. فرمود: آیا مایل هستی آن‌ها را زنده ببینی؟ گفتم: آری، دوست دارم. سپس حضرت به من اشاره نمود که آن پرده را کنار بزن و داخل برو تا آن‌ها را ببینی. هنگامی که پرده را کنار زدم و وارد شدم، ناگهان دیدم که تمام آن افراد زنده شده‌اند و صحیح و سالم کنار هم نشسته‌اند و مشغول خوردن میوه می‌باشند. (۱۹)

جزای خیانت احسان!

طبق آنچه محدثین و مورّخین نقل کرده‌اند: شخصی به نام بُریحه عبّاسی از طرف متوکل، مسئولیت امامت نماز جمعه شهر مدینه و مکه را بر عهده داشت و جیره خوار او بود؛ جهت تقرب به دستگاه، نامه‌ای بر علیه امام علی‌های علیه السلام به متوکل نوشت که مضمون آن چنین بود: چنانچه مردم و نیز اختیارات مکه و مدینه را بخواهی، باید حضرت علی‌های علیه السلام را از مدینه خارج گردانی، چون که او مردم را برای بیعت با خود دعوت کرده است؛ و عدّه‌ای نیز اطراف او جمع شده‌اند. و بُریحه چندین نامه با مضامین مختلف برای دربار فرستاد. حال با توجه به این سخن چینی‌ها و گزارشات دروغین؛ و این که شخص متوکل نیز، دشمن سرسخت امام علی‌های علیه السلام و فرزندانش بود، لذا یحیی فرزند هرثمه را خواست و به او گفت: هر چه سریع‌تر به مدینه می‌روی و علی‌بن محمد علیهما السلام را از مسیر بغداد به سامراء می‌آوری. می‌گوید: در سال ۲۴۳ به مدینه رسیدم و چون آن حضرت آماده حرکت و خروج از مدینه شد، عدّه‌ای از مردم و بزرگان مدینه به عنوان مشایعت، امام را همراهی کردند که از آن جمله همین بُریحه عبّاسی بود، مقداری راه که رفتیم بُریحه جلو آمد و به امام علیه السلام عرضه داشت: فهمیده‌ام که می‌دانی من با بدگوئی و گزارشات کذب نزد متوکل، سبب خروج تو از مدینه شده‌ام، چنانچه نزد متوکل مرا تکذیب نمائی و از من شکایتی کنی، تمام باغات و زندگی تو را آتش می‌زنم و بچه‌ها و غلامان را نابود می‌کنم. آن حضرت، در جواب با آرامش و متانت فرمود: من همانند تو آبرو ریز و هتّاك نیستم، شکایت تو را به کسی می‌کنم که من و تو و خلیفه را آفریده است. در این هنگام

بُریحه با خجالت و شرمندگی، روی دست و پای حضرت افتاد و ملتسانه عذرخواهی و تقاضای بخشش کرد؟ امام هادی علیه السلام اظهار نمود: من تو را بخشیدم، و سپس به راه خود ادامه داد. (۲۰)

هدایت شخص منحرف؛ و مریض

عبدالله بن هلال از جمله افرادی است که معتقد بود به امامت عبدالله اُفطح بود، او گوید: سفری به شهر سامراء رفتم و سپس از این عقیده باطل خود دست برداشته و هدایت یافتم، با این توضیح که: هنگامی که به شهر سامراء وارد شدم، خواستم بر حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام حضور یابم و موضوع امامت عبدالله اُفطح؛ و نیز عقیده خودم را با آن حضرت در میان بگذارم، ولی موفق به دیدار آن حضرت نشدم. تا آن که روزی حضرت هادی علیه السلام را در بین راه ملاقات کردم؛ ولی چون مأ مورین در اطراف حضور داشتند، نمی توانستم با آن حضرت هم سخن کردم. اما هنگامی که نزدیک من آمد، مسیر خود را به نوعی قرار داد که از مُحاذی و روبرو عبور نماید. و چون مقابل من رسید، ناگهان روی مبارک خود را به طرف من گردانید و از داخل دهان مبارک خویش چیزی را، همانند آب دهان به سمت من پرتاب نمود که به سینه ام خورد و پیش از آن که بر زمین بیفتد، آن را گرفتم. پس از آن که حضرت هادی علیه السلام به راه خود ادامه داد و رفت، آن را خوب نگاه کردم، دیدم که کاغذی است پیچیده؛ وقتی آن را گشودم، دیدم در آن نوشته بود: ای عبدالله! بر آن عقیده ای که داری مباش، چون آن شخص استحقاق امامت و خلافت را نداشته و ندارد. عبدالله گوید: وقتی چنین برخوردی را از آن حضرت دیدم، الحمدلله از عقیده باطل خود دست برداشتم و به امامت حضرت هادی و دیگر ائمه علیهم السلام معتقد شدم. (۲۱) همچنین آورده اند: امام حسن عسکری علیه السلام حکایت فرماید: یکی از یاران و دوستان پدرم - امام هادی علیه السلام - مریض شد، پدرم به عیادت و دیدار او رفت و چون دید که دوستش درون بستر مشغول گریه و زاری می باشد، به او فرمود: ای بنده خدا! آیا از مرگ می ترسی و هراسناک هستی؟ مثل این که مرگ را نمی شناسی؟ و سپس افزود: چنانچه بدنت کثیف و چرکین شده باشد به طوری که مرتب تو را آزار برساند و از خود متنفر گشته باشی؛ و یا در اثر جراحات، خون آلود شده باشی و بدانی که غیر از رفتن به حَمَام و شستشوی بدن و جراحات خود چاره ای نداری، چه می کنی؟ آیا از رفتن به حَمَام برای نظافت و آسایش خویش، خوشحالی یا ناراحت خواهی بود؟ مریض اظهار داشت: مایل هستم تا حَمَام رفته و خود را از آن ناراحتی و اندوه نجات بخشم. امام هادی علیه السلام فرمود: مرگ نیز برای مؤ من همانند حَمَام است که او را از گناهان و زشتی ها پاک می گرداند و مرگ، آخرین لحظات ناراحتی او خواهد بود. و همین که انسان مؤ من از این دنیا به جهان دیگری برود، از هر نوع ناراحتی و غصّه ای نجات یافته و در شادمانی و آسایش کامل به سر خواهد برد. امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: بعد از این سخن، مریض تسلیم مقدرات الهی شد و دیگر شکایت و اظهار ناراحتی نکرد و پس از لحظاتی جان به جان آفرین تسلیم کرد. (۲۲)

استجاب بعد از سه روز

مرحوم شیخ حرّ عاملی به نقل از مرحوم طبرسی رضوان الله تعالی علیهما آورده است: شخصی به نام حسین بن محمد حکایت کند: زیر دربار خلیفه عباسی بود، روزی به من گفت: خلیفه عباسی، ابن الرضا (یعنی؛ حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام) را تحویل زندان بان خود - به نام علیّ ابن کزّکر - داده است و من سخت برای آن حضرت می ترسم، زیرا که علیّ بن کرکر شخصی بی رحم و بی باک است. پس شنیدم که حضرت هادی علیه السلام با خدای خویش راز و نیاز و مناجات می کرد؛ و در ضمن مناجات اظهار داشت: (أنا أكرم على الله تعالى من ناقة صالح تمتعوا في داركم ثلثة أيام ذلك وعد غير مكذوب). (۲۳) یعنی؛ من در مقابل خداوند متعال از شتر و ناقة حضرت صالح علیه السلام گرامی تر و برتر هستم، در این دنیا بهره ببرید به مدت

سه روز، که این وعده ای حتمی و تخلف ناپذیر است. سپس حسین بن محمد به نقل از دوستش افزود: من کلام و مفهوم سخن امام هادی علیه السلام را نفهمیدم که چه منظوری دارد و مقصودش چیست؟ به حضرت عرضه داشتم یا ابن رسول الله! خداوند تو را عزیز و بزرگ قرار داده است؛ منظورت از این سخنان چه بود؟! حضرت در جواب اظهار فرمود: منتظر باش، بعد از سه روز، متوجه خواهی شد. و چون روز دوم فرا رسید، حضرت را ضمن عذرخواهی، آزاد کردند. همچنین روز سوم عده ای بر خلیفه هجوم آورده و او را به قتل رساندند؛ و سپس فرزندش منتصر را به جای او نشانند. (۲۴)

ریگ بیابان یا طلای سرخ

مرحوم قطب الدین راوندی، طبرسی، ابن حمزه طوسی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله تعالی علیهم آورده اند: یحیی بن زکریای خزاعی به نقل از ابوهاشم جعفری - یکی از اصحاب حدیث می باشد - حکایت کند: روزی از روزها به همراه حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه السلام به بیرون شهر سامراء، جهت ملاقات با بعضی از طالبین خارج گشتیم. پس در بیابان ساعتهائی را ماندیم و برای حضرت فرشی را پهن کردند و امام علیه السلام روی آن نشست؛ و من نیز در نزدیکی آن حضرت نشستم و با یکدیگر مشغول سخن گفتن شدیم. و من در بین صحبت ها و مذاکرات، اظهار داشتم: یا ابن رسول الله! همان طور که اطلاع دارید، من تهی دست هستم و زندگی خود و خانواده ام را به سختی سپری می کنم. امام هادی علیه السلام همین که سخن مرا شنید، دست مبارک خود را به سمت جایی که نشسته بود، دراز نمود و مثنی از ریگ های بیابان را برداشت و به من داد و فرمود: ای ابوهاشم! با این مقدار، زندگی و معاش خود را بگذران که خداوند متعال بر تو توسعه و برکت در روزی، عطا گرداند. و سپس افزود: سعی کن که این موضوع، محرمانه و مخفی بماند و برای کسی بازگو و فاش نگردد. ابوهاشم گوید: چون آن ریگ ها را در جیب خود ریختم و هنگامی که به منزل بازگشتم، نگاهی به آن ها انداختم، پس دیدم که همچون طلای سرخ صیقل و جلا داده شده می درخشد. فردای آن روز یکی از آشنایان زرگر را به منزل آوردم تا آن ریگ ها را امتحان و آزمایش کند. همین که زرگر آن ها را مورد آزمایش قرار داد گفت: این ها از بهترین نوع طلای سرخ است که به این شکل در آمده است، آن ها را از کجا و چگونه به دست آورده ای؟! در جواب، به او گفتم: این ها از قدیم الا یام نزد ما بوده است. (۲۵)

تقسیم گوسفند و طبالارض

شخصی از اصحاب امام علی هادی علیه السلام - به نام اسحاق جلاب (گلاب گیر) - حکایت کند: روزی طبق دستور آن حضرت، تعداد بسیاری گوسفند خریداری کردم و سپس آن ها را در طویله ای بزرگ - که در گوشه ای از منزل ایشان بود - بردم. پس از گذشت چند روز، امام علیه السلام مرا احضار نمود و به همراه یکدیگر وارد طویله شدیم و با کمک هم، گوسفندان را جدا و تقسیم می کردیم و برای هر کسی که مورد نظر حضرت بود علامتی را قرار می دادیم. بعد از آن، تعدادی از آن گوسفندان را برای فرزندش و مادر او فرستاد، همچنین تعدادی دیگر از آن ها را برای اشخاصی که مورد نظر حضرت بودند، فرستاده شد. سپس به محضر مبارک آن امام همام رفتم و اجازه خواستم تا به بغداد جهت زیارت و دیدار پدر و مادرم بروم؟ حضرت فرمود: فردا را که روز عرفه است صبر کن و نزد ما باش، بعد از آن به دیار خویش خواهی رفت. پس طبق فرمان حضرت، روز عرفه را در خدمت امام هادی علیه السلام بودم، همچنین شب عید قربان را هم در منزل آن حضرت ماندم و چون هنگام سحر فرا رسید، نزد من آمد و اظهار نمود: ای اسحاق! بلند شو. هنگامی که از خواب بلند شدم و چشم های خود را باز کردم، متوجه شدم که در بغداد جلوی منزل پدرم می باشم. پس وارد منزل شدم و بر پدرم سلام کردم و با وی دیداری تازه نمودم. بعد از آن، چون دوستان و رفقایم به دیدار من آمدند، به آن ها گفتم: من روز عرفه را در شهر سامراء سپری کردم؛ و اکنون روز قربان را در بغداد

نزد شماها هستم . (۲۶)

خداوند بهترین یار و نگهبان

برخی از محدثین و مورّخین در کتاب های خود آورده اند : پس از آن که سخن چینی بسیاری توسط دنیاپرستان و ریاست طلبان ، بر علیه امام علیّ هادی علیه السلام نزد متوکلّ عباسی آشکار شد؛ و آن ها افزودند که آن حضرت در منزلش برای جذب اقشار مختلف نامه برای افراد می فرستد و اسلحه جمع کرده اند تا بر علیه حکومت شورش و قیام کنند . متوکلّ چند نفر از ترک های کُرد را مسلّحانه مأ مور کرد تا شبانه ، به منزل حضرت حمله کنند و آن حضرت را پس از شکنجه در هر حالی که باشد ، نزد متوکلّ احضارش کنند . هنگامی که مأ مورین داخل منزل امام علیه السلام هجوم آوردند ، متوجّه شدند که حضرت در یک اتاق روی زمین نشسته و لباسی پشمین و خشن بر تن کرده و مشغول عبادت و مناجات با خداوند متعال می باشد و نیز قرآن تلاوت می کند . پس طبق دستور خلیفه ، حضرت را در همان حالت دست گیر کرده و نزد متوکلّ آوردند و اظهار داشتند : چیزی در منزل او نیافتیم به جز آن که با چنین حالتی مشغول دعا و مناجات و تلاوت قرآن بود . همین که متوکلّ چشمش به جمال نورانی و باعظمت آن حضرت افتاد ، بی اختیار از جای خود برخاست و حضرت را محترمانه کنار خود نشانید . و چون مشغول می گساری بود ، ظرف شراب را به حضرت تعارف کرد ، امام علیه السلام فرمود : هنوز گوشت و پوست من آلوده به آن نگشته است ، مرا از این کار معاف بدار . متوکلّ گفت : چند شعری برایم بخوان و مجلس ما را به وسیله اشعار خود گرم بکن . حضرت سلام الله علیه ، به ناچار چند شعری پیرامون بی وفائی دنیا و عذاب آخرت خواند؛ و متوکلّ عباسی در همان حالت گریان شد و تمامی حاضران در مجلس نیز گریان شدند . پس از آن ، متوکلّ از امام هادی علیه السلام عذرخواهی کرد و مقدار چهار هزار دینار تقدیم حضرت کرد؛ و سپس دستور داد تا ایشان را محترمانه به منزلش برسانند . (۲۷)

شفای خلیفه با دعای امام

بسیاری از بزرگان همانند مرحوم کلینی ، راوندی ، طبرسی ، ابن شهر آشوب و . . . رضوان الله علیهم آورده اند : روزی متوکلّ عباسی سخت مریض شد و پزشکان از درمان وی عاجز شدند و او در بستر مرگ قرار گرفت ، مادرش نذر کرد که چنانچه متوکلّ شفا یابد ، هدیه قابل توجهی برای حضرت ابوالحسن ، امام هادی علیه السلام ارسال دارد . در همین اثناء فتح بن خاقان نزد متوکلّ آمد و اظهار داشت : اکنون که تمام اطباء از درمان ، عاجز مانده اند ، آیا اجازه می دهی که با ابوالحسن هادی علیه السلام نسبت به مداوا و درمان مرض و ناراحتی شما ، مشورتی کنیم ؟ متوکلّ پیشنهاد فتح بن خاقان را پذیرفت . پس از آن ، شخصی را خدمت حضرت فرستادند ، تا موضوع را با وی مطرح نموده و دستورالعملی را جهت درمان متوکلّ ، از آن حضرت دریافت دارد . هنگامی که ماءمور نزد امام علیه السلام آمد و موضوع را بیان کرد ، حضرت فرمود : مقداری سرگین گوسفند تهیه و آن را با آب گلاب بجوشانند و سپس تفاله آن را روی زخم چرکین بگذارند ، ان شاء الله سودمند خواهد بود . همین که پزشکان معالج ، چنین دستورالعملی را شنیدند ، مسخره و استهزاء کردند . فتح بن خاقان گفت : آیا ضرر هم دارد؟ گفتند : خیر ، بلکه احتمال بهبودی هم در آن هست . پس دستورالعمل حضرت را اجراء کردند و چون مقداری از آن را روی زخم دُمَل قرار دادند ، پس از گذشت لحظاتی کوتاه سر باز کرد و مقدار زیادی خون و چرک از آن خارج شد و متوکلّ آرام گرفت و با استفاده از طبابت امام هادی علیه السلام ، سالم گشت . وقتی که خبر سلامتی متوکلّ به مادرش رسید ، بسیار خوشحال شد و مبلغ ده هزار دینار به همراه یک انگشتر نفیس برای آن حضرت ارسال داشت . امام هادی علیه السلام بسیار حسادت می ورزید ، نزد متوکلّ رفت و نسبت به حضرت بدگویی و سخن چینی کرد و نیز نسبت هائی را به آن حضرت داد ، به طوری که متوکلّ تحت تأثیر قرار گرفت و معتقد شد بر این

که امام هادی علیه السلام برای یک شورش و کودتا مشغول جمع اسلحه و امکانات است. به همین جهت، متوکل به سعید حاجب دستور داد تا شبانه به منزل حضرت هجوم آورند و هر آنچه در منزل او یافتند، جمع آوری کرده و نزد متوکل بیاورند. سعید حاجب گوید: شبانه از دیوار منزل امام علیه السلام بالا رفتم و در آن تاریکی ندانستم چگونه فرود آیم، ناگهان متوجه شدم که حضرت مرا با اسم صدا کرد و فرمود: صبر کن تا برایت چراغ بیاورم، سپس شمعی را روشن نمود و برایم آورد. و من به راحتی از دیوار پائین آمدم؛ و چون وارد بر حضرت شدم، دیدم که لباسی پشمین بر تن کرده و کلاهی بر سر نهاده و روی جانمایی از حصیر رو به قبله نشسته است. هنگامی که چشمش به من افتاد، فرمود: مانعی نیست، برو تمام اتاق‌ها را جستجو کن. سعید گوید: تمام اتاق‌ها و نیز وسائل حضرت را مورد بررسی قرار دادم و فقط دو کیسه - که یکی از آن‌ها به وسیله مهر و انگشتر مادر متوکل ممهور شده بود - یافتیم. بعد از آن که همه جا را جستجو کردم و خدمت حضرت بازگشتم، فرمود: ای سعید! اطراف و زیر جانماز و همه جا را به خوبی جستجو بکن. پس چون جانماز را برداشتم، شمشیری در قلاف نهاده بود که آن را نیز به همراه دیگر اموال برداشتم و نزد متوکل آوردم. همین که متوکل چشمش بر آن دو کیسه و مهر مادرش افتاد، از مادر توضیح خواست که این‌ها چیست؟ مادرش در پاسخ گفت: آن موقعی که مریض شده بودی، این‌ها را برای شفای تو، نذر آن حضرت کردم؛ و چون سلامتی خود را باز یافتی، آن‌ها را برایش ارسال داشتم. پس متوکل دستور داد تا کیسه‌ای دیگر ضمیمه آن‌ها شود و با تمامی آنچه آورده بودیم، برای امام هادی علیه السلام ارجاع و تحویل آن حضرت گردید. سعید افزود: چون خدمت حضرت هادی علیه السلام بازگشتم، ضمن عذرخواهی و پوزش از جسارتی که کرده بودم، اموال را تحویل ایشان دادم. و سپس حضرت فرمود: ظالمین جزای ستم‌های خود را به زودی خواهند دید. (۲۸)

تعیین و خریداری همسر در بغداد

یکی از اصحاب و همسایگان امام هادی علیه السلام به نام بشر بن سلیمان حکایت نماید: علیه السلام مرا به حضور طلبید، همین که نزد آن حضرت وارد شدم، فرمود: تو از خانواده انصار و از دوستان و علاقه‌مندان ما هستی، شما مورد اطمینان و وثوق ما بوده‌اید، چنانچه ممکن باشد، امروز ما موریتی محرمانه برای ما انجام بده و در آن فضیلتی را برای خود کسب نما. بیست دینار بود، تحویل من داد و سپس اظهار داشت: به سمت بغداد حرکت کن، چون وارد بغداد شدی کنار لنگرگاه رود دجله می‌روی؛ در آنجا کنیزفروشان، کنیزان خود را عرضه کرده‌اند و ما مورین حکومتی و نیز عدّه‌ای از اشراف زادگان مشغول انتخاب و خرید کنیزان دلخواه خود هستند. تو نزدیک نمی‌روی، بلکه از دور شاهد جریان باش تا آن که شخصی به نام عمر بن زید نخّاس، کنیزی را با این خصوصیات که دو پیراهن ابریشمین پوشیده برای فروش عرضه می‌کند. ولی کنیز امتناع می‌ورزد و قبول نمی‌کند و هیچ کدام از خریداران را نمی‌پسندد؛ در همین موقع صدائی را به زبان رومی می‌شنوی که می‌گوید: به من بی‌حرمتی شد و آبرویم رفت. و خریداران با شنیدن این سخن، سعی می‌کنند که او را به هر قیمتی که شده خریداری کنند؛ ولی او نمی‌پذیرد. فروشنده به کنیز گوید: چاره‌ای جز فروش تو ندارم. کنیز جواب دهد: صبر کن، شخص مورد علاقه‌ام خواهد آمد. پس تو در همین لحظه نزد فروشنده می‌روی و می‌گوئی نامه‌ای برایت آورده‌ام و من وکیل صاحب نامه هستم، اگر مایل باشید من کنیز را برای صاحب نامه خریداری می‌کنم. بشر بن سلیمان گوید: تمام آنچه را مولایم فرمود، انجام دادم و چون کنیز چشمش به نامه افتاد، گفت: مرا به صاحب همین نامه بفروش که من پذیرای او هستم و اگر چنین نکنی من خودکشی می‌نمایم. بعد از آن، کنیز را به همان مقدار پولی که حضرت داده بود خریدم و کنیز بسیار خوشحال و مسرور گشت و آن نامه را گرفت و مرتّب می‌بوسید و بر چشم و صورت خود می‌نهاد. گفتم: ای کنیز! نامه‌ای که صاحب آن را نمی‌شناسی، چگونه برایش این همه احترام می‌گذاری؟! گفت: تو نسبت به اولیاء خدا و فرزندان پیغمبران (صلوات الله علیهم) معرفت و شناخت کافی نداری، پس خوب

گوش کن ، تا تو را آگاه سازم . و سپس افزود : من ملیکه ، دختر یسوعا - پسر قیصر روم - هستم و جد مادریم ، شمعون وصی و جانشین حضرت عیسی مسیح علیه السلام می باشد . جد من - قیصر - خواست تا مرا با پسر برادرش تزویج نماید که مواعی غیرطبیعی مانع آن شد و مجلس عقد و نیز مراسم جشن متلاشی گردید . در آن شب ، حضرت عیسی و شمعون علیهما السلام را در خواب دیدم که در قصر جدم - قیصر - حضور دارند و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و نیز دامادش علی بن ابی طالب و تعدادی از فرزندان ایشان علیهم السلام وارد قصر شدند و با عیسی و شمعون مصافحه و معانقه کردند . سپس حضرت محمد صلی الله علیه و آله اظهار داشت : ما آمده ایم تا ملیکه - نوه شمعون - را برای فرزندم ابومحمد امام حسن عسکری علیه السلام خواستگاری نمائیم . حضرت عیسی به شمعون فرمود : شرافت و فضیلت ، به تو روی آورده است ؛ شمعون نیز پذیرفت و در همان مجلس خطبه عقد مرا جاری کردند . از آن لحظه به بعد ، من نسبت به ابومحمد امام حسن عسکری علیه السلام عشق و علاقه شدیدی در درون خود احساس کردم و این راز را مخفی نگه داشتم . و هر روز و هر لحظه محبت و علاقه ام شدت می گرفت تا جایی که سخت مریض شدم و تمام پزشکان را برای معالجه و درمانم آوردند؛ ولی از درمان ناراحتی من ناتوان گشتند . پس از گذشت چند شب ، حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها را در خواب دیدم که به همراه حضرت مریم سلام الله علیها به دیدار من آمده اند . من به حضرت زهراء سلام الله علیها عرضه داشتم : چرا فرزندت ابومحمد با من قطع رابطه کرده است ؛ و او را نمی بینم ؟ حضرت زهراء علیها السلام فرمود : تا هنگامی که مشرک و بر دین نصاری باشی ، او نزد تو نخواهد آمد . و سپس حضرت زهراء سلام الله علیها شهادتین را بر من تلقین نمودند و من گفتم : (أشهد أن لا إله إلا الله ، و أن محمداً رسول الله) و با اقرار و اعتقاد بر این کلمات ، مسلمان شدم . شب بعد که بسیار شیفته دیدار حضرت ابومحمد علیه السلام بودم ، او را در خواب دیدم و گفتم : بر من جفا نمودی ، که مرا در آتش محبت و عشق خودت رها کرده ای ؟ فرمود : چون مسلمان شدی ، هر شب به دیدار تو خواهم آمد تا خداوند وسیله زناشویی ما را فراهم نماید . و مدتی بعد از آن ، لشکر اسلام بر ما هجوم آورد و با پیروزی آن ها ما اسیر شدیم ، که امروز وضعیّت مرا این چنین مشاهده می کنی ؛ و تا به حال هر که نام مرا جویا شده ، گفته ام من نرجس هستم . بشر بن سلیمان در پایان افزود : وقتی آن بانو را نزد حضرت ابوالحسن ، امام هادی علیه السلام آوردم ، خواهرش حکیمه را خواست و به او فرمود : این همان زنی است که قبلاً اوصاف او را گفته بودم ، پس آن دو حکیمه و نرجس همدیگر را در آغوش گرفته و یکدیگر را بوسیدند . سپس امام هادی علیه السلام خواهرش حکیمه را مخاطب قرار داد و فرمود : ای حکیمه ! ملیکه را همراه خود ببر و احکام دین اسلام را به او بیاموز تا فرا گیرد . (۲۹)

خبر از مرگ دشمن و اختصاص ایام

مرحوم صدوق ، راوندی و دیگر بزرگان آورده اند : یکی از دوستان حضرت ابوالحسن ، امام هادی علیه السلام به نام صقر بن ابودلف - ابن اُورمه - حکایت کند : در دوران حکومت متوکل عباسی راهی سامراء شدم و چون وارد شهر سامراء گشتم ، حضور یکی از وزرای متوکل به نام سعید حاجب رفتم تا بلکه بتوانم با مولایم امام هادی علیه السلام که در زندان وی ملاقاتی داشته باشم . سعید حاجب گفت : آیا دوست داری خدایت را مشاهده کنی ؟ گفتم : سبحان الله ! این چه حرفی است ! خداوند متعال را هیچکس نمی تواند مشاهده کند . سعید اظهار داشت : منظورم آن کسی است که شما گمان می کنید او امام و پیشوای شما است ، متوکل او را تحویل من داده است تا او را به قتل برسانم و این کار را فردا انجام خواهم داد . و پس از گذشت لحظاتی مرا داخل زندان بُرد ، همین که وارد زندان شدم ، حضرت را دیدم که بر قطعه حصیری نشسته و مشغول عبادت و مناجات می باشد ، پس با حالت گریه سلام کردم و کناری نشستم و به جمال نورانی آن حضرت نگاه می کردم . امام علیه السلام پس از جواب سلام ، به من فرمود : ای صقر ! برای چه اینجا آمده ای ؟ و چرا ناراحت و گریان هستی ؟! در پاسخ گفتم : چون شما را در این مکان و با این

حالت می بینم؛ و نمی دانم که آن ها چه تصمیمی درباره شما دارند؟! حضرت فرمود: ای صقرا! ناراحت مباش، آن ها هرگز به قصد خود نمی رسند، چون که بیش از دو روز دیگر زنده نخواهند ماند و کشته خواهند شد. بعد از آن، از امام هادی علیه السلام پیرامون معنای حدیثی که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شده است که فرمود: با روزگار، دشمنی و عداوت روا مدارید که با شما دشمنی کند، سؤال کردم که مقصود چیست؟ امام علیه السلام در جواب فرمود: بلی، منظور از روزگار، ما اهل بیت عصمت و طهارت هستیم که بجهت ما آسمان و زمین پابرجا مانده است. سه شنبه به عنوان سجّاد، علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق، و چهارشنبه به عنوان موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا و محمد جواد و من، و پنج شنبه به عنوان فرزندم حسن و روز جمعه به عنوان فرزند پسر مهدی موعود صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تعیین گشته است. (۳۰) حکومت حقّ به دست با کفایت او ایجاد می گردد و اوست که عدل و داد را بر زمین پهنوار، گسترش می دهد. و سپس فرمود: آری، این معنای حدیث بود، زود خداحافظی کن و برو که می ترسم خطری متوجه تو گردد. راوی گوید: به خدا قسم! بیش از دو روز نگذشت که هر دوی آن دو نفر - یعنی متوکل و سعید حاجب - کشته شدند و من خداوند متعال را شکر کردم. (۳۱)

دو جریان تکان دهنده دیگر

محمد بن حسن علوی حکایت کند: در زمان طفولیت به همراه پدرم جلوی درب ورودی ملاقات کنندگان متوکل عباسی ایستاده بودم و جمعیت انبوهی از اقشار مختلف نیز آماده ورود و ملاقات بودند. در این بین، خبر آوردند که حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام می خواهد وارد شود. و دیده بودم که هر موقع حضرت از جلوی جمعیتی عبور می نمود جمعیت به پاس احترام و عظمت او سر پا می ایستادند. در آن روز عده ای تا شنیدند که امام هادی علیه السلام تشریف می آورد، گفتند: ما از جای خود حرکت نمی کنیم، چون او یک نوجوانی بیش نیست و بر ما هیچ مزیت و فضیلتی ندارد. ابوهاشم جعفری که در آن جمع نیز حضور داشت و سخن آن ها را شنید، گفت: به خدا قسم! همه ما و شما در مقابل او کوچک و ذلیل هستیم و هر وقت تشریف بیاورد و او را ببینید، از جای خود حرکت می کنید و به احترام او خواهید ایستاد تا عبور نماید. در همین بین، حضرت وارد شد و همین که جمعیت چشمشان به وجود مبارک و جمال نورانی آن حضرت افتاد، از جای برخاستند و با احترام و ادب ایستادند. هنگامی که حضرت عبور نمود و رفت، ابوهاشم به افرادی که در اطراف او بودند، گفت: پس چه شد، شما که می گفتید: ما حرکت نمی کنیم؟! در پاسخ گفتند: به خدا قسم! همین که چشممان به حضرت افتاد و او را دیدیم، عظمت و شوکت او، ما را گرفت و بی اختیار از جا برخاستیم و احترام به جا آوردیم. (۳۲) همچنین مسعودی و دیگران حکایت کنند: روزی از روزها متوکل عباسی به بعضی از اطرافیان خود دستور داد تا چند حیوان از دژندگان را از جایگاه مخصوصشان - که در آنجا نگه داری می شدند، در حالتی که سخت گرسنه باشند - داخل حیات و صحن ساختمان مسکونی او بیاورند. و چون حیوانات دژنده را در آن محل آوردند، دستور داد تا حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام را نیز احضار نمایند. همین که حضرت وارد صحن منزل متوکل گردید، درب ها را بستند و دژندگان را با حضرت هادی علیه السلام تنها رها کرده تا آن که دژندگان گرسنه، او را طعمه خود قرار دهند. هنگامی که حضرت نزدیک دژندگان رسید، تمامی دژندگان، اطراف حضرت به طور متواضعانه حلقه زدند و حضرت با دست مبارک خود آن ها را نوازش می نمود و به همین منوال، لحظاتی را در جمع آن حیوانات سپری نمود؛ و سپس نزد متوکل رفت و ساعتی را با یکدیگر صحبت و مذاکره کردند. و چون از نزد متوکل خارج شد، دو مرتبه نزد دژندگان آمد و همانند مرحله اول دژندگان، اطراف حضرت اظهار تواضع و فروتنی کرده و حضرت با دست مبارک خویش یکایک آن ها را نوازش نمود و از نزد آن ها بیرون رفت. سپس متوکل هدایای نفیسی را توسط یکی از مأ مورین خود، برای حضرت روانه کرد. بعضی از اطرافیان متوکل، به وی گفتند: پسر عمویت ابوالحسن، هادی نزد دژندگان رفت و صدمه ای به او نرسید، تو هم مانند او

نزد درندگان برو و آن‌ها را نوازش کن. متوکل اظهار داشت: آیا شماها در انتظار مرگ من نشسته اید؟! و سپس از تمامی افراد تعهد گرفت که این راز را فاش نگردانند و کسی متوجه آن جریان نشود. (۳۳)

پوشش و پیش بینی باران

علی بن مهزیار اهوازی حکایت کند: در یکی از روزها وارد شهر سامراء شدم در حالی که مشکوک بودم که آیا می‌توانم خدمت امام علی هادی علیه السلام برسم و او را ببینم و بشناسم، یا خیر؟ هنگام ورود به شهر سامراء متوجه شدم که خلیفه عباسی در آن روز بهاری، قصد رفتن به صحرا و شکار دارد و مردم همگی لباس بهاری پوشیده‌اند. در همین لحظات، شخصی را دیدم که لباس گرم زمستانی پوشیده و سوار بر اسبی می‌باشد و موهای دم آن اسب را گره زده است. مردم با حالت تعجب به او نگاه می‌کردند و با یکدیگر می‌گفتند: این هوای صاف بدون آن که ابری در آسمان باشد، مگر زمستان است که حضرت ابوالحسن هادی علیه السلام با این وضع و با این لباس از منزل بیرون آمده است؟ و خلاصه هرکس به نوعی زخم زبان می‌زد، تا این که همگی روانه صحرا شدند. و من با مشاهده این جریان، با خود گفتم: اگر او امام باشد، پس چرا چنین لباسی پوشیده است؟! الی شهر بیرون رفتند و در صحرا مشغول تفریح گشتند، ناگهان ابری عظیم نمایان شد و به شدت باران بارید، که تمامی مردم خیس شدند و چون لباس چندانی نپوشیده بودند بسیار ناراحت شده و در زحمت قرار گرفتند، لیکن حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام کمترین آسیبی ندید. در این موقع با خود گفتم: ممکن است او امام باشد و من باید از او سؤال کنم و ببینم چه عکس العملی را انجام می‌دهد. در همین لحظه که چنین فکری به ذهنم خطور کرد، ناگهان از دور متوجه شدم که آن حضرت نقاب بر صورت افکنده است، نیز با خود گفتم: اگر به من رسید و نقاب را از صورت خود برداشت، می‌فهمم که او امام است. نقاب را از چهره نورانش برداشت و بدون آن که سؤال خود را مطرح کنم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای علی بن مهزیار! چنانچه عرق، جنابت از حرام و غیر مشروع باشد و به لباس سرایت کرده باشد نمی‌توان با آن لباس نماز خواند؛ و اگر جنابت از حلال باشد، مانعی ندارد. به همین جهت، یقین پیدا کردم که او حضرت ابوالحسن امام علی هادی علیه السلام است و دیگر شبهه‌ای نداشتم. (۳۴)

پیامبران، و منصب امامت

ابویوسف یعقوب اهوازی معروف به ابن سکیت گوید: روزی به محضر مبارک امام علی هادی علیه السلام وارد شدم و عرض کردم: یا ابن رسول الله! چرا خداوند متعال، حضرت عیسی مسیح علیه السلام را به همراه لوازم و علوم طب و طبابت، و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را به همراه فصاحت و بلاغت مبعوث نمود؟ امام هادی علیه السلام فرمود: در زمانی که حضرت موسی علیه السلام مبعوث گردید بیشترین افراد آن زمان، اهل سحر و جادو بودند و حضرت به مقتضای همان زمان آمد و سحر تمام ساحران را باطل نمود و حجّت خدا را بر ایشان ثابت کرد. علیه السلام مردم مبتلا به امراض و ناراحتی‌های جسمی شده بودند که از درمان آن‌ها عاجز و ناتوان بودند، پس حضرت عیسی آمد و امراض صعب‌العلاجی را مانند پسی و جذام و نابینایی را - که از درمان آن‌ها عاجز بودند - شفا داد و حتی مردگان را به اذن خداوند متعال، زنده کرد. ه مبعوث گردید، مردم ادیب و خطیب و شاعر بودند که با تمام فصاحت و بلاغت سخن می‌گفتند و شعر می‌سرودند، پس آن حضرت با کلامی بلیغ و فصیح و رسا در قالب موعظه و ارشاد، از طرف خداوند سبحان آمد که سخنش سرآمد تمام سخن‌ها بود و حجّت الهی را بر تمامی آن افراد تمام نمود. ابن سکیت گفت: به خدا قسم! تاکنون شخصی مثل تو را، که این چنین پاسخ روشن و کافی گفتی، ندیده بودم؛ اکنون می‌خواهم بدانم که امروز حجّت خدا بر مردم چگونه است؟ امام هادی علیه السلام فرمود: عقل سالم که به وسیله او بتوان

صداقت و یا دروغ گوئی و نفاق افراد را شناخت و در نتیجه این که از هر کس و از هر سخنی تبعیت ننماید. (۳۵) همچنین آورده اند: محمد بن حسن صفار از شخصی که برادر رضاعی امام جواد صلوات الله علیه می باشد، حکایت کند: حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام در دورانی که پدرش در بغداد تحت نظر دستگاه حکومتی بود، به مکتب می رفت و در کنار دیگران، نزد معلم نامه می نوشت و می خواند. روزی از روزها در حالی که مشغول خواندن نوشته خود بود، ناگهان مشغول گریستن گردید و سخت گریه می نمود. معلم علت گریه او را سؤال کرد؛ ولی حضرت جواب او را نداد و اجازه خواست تا نزد خانواده خویش، به منزل برود. همین که وارد منزل شد، صدای گریه و شیون تمام افراد منزل به گوش رسید و پس از گذشت لحظاتی امام علیه السلام دو مرتبه به مکتب بازگشت. پس علت گریه اش را سؤال کردیم؟ اظهار داشت: پدرم حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد صلوات الله علیه وفات یافت. سؤال کردیم: از کجا و چگونه متوجه شدی که پدرت رحلت نموده است؟ فرمود: جلال و عظمتی از طرف خداوند متعال در من ظاهر گردید و در خود، یک نوع احساسی کردم - که قبل از آن چنین احساسی را نداشتم - و فهمیدم که پدرم وفات یافته و رحلت نموده است. راوی گوید: سپس تاریخ روز و ماه را ثبت کردیم و پس از مدتی که تحقیق کردیم معلوم شد، در همان روز و همان ساعتی که امام هادی علیه السلام گریان و غمگین شده بود، پدرش حضرت جواد الائمه صلوات الله علیه وفات یافته بود. (۳۶)

دعای امام در حق اصفهانی

مرحوم قطب الدین راوندی، ابن حمزه طوسی، اربلی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله تعالی علیهم به نقل از جماعتی از اهالی اصفهان مانند ابوالعباس احمد بن نصر و ابوجعفر محمد بن علویه آورده است: در شهر اصفهان شخصی بود به نام عبدالرحمان - که یکی از شیعیان معروف به حساب می آمد - و از علاقه مندان به ائمه اطهار علیهم السلام بود؛ مخصوصاً که علاقه خاصی نسبت به حضرت هادی سلام الله علیه داشت. روزی به او گفتند: علت تشیع و علاقه تو به حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه السلام چیست؟ در پاسخ اظهار داشت: به دلائلی که خود شاهد بوده ام. و سپس افزود: من شخصی فقیر و بی بضاعت بودم به طوری که نمی توانستم تشکیل خانواده دهم، به همین جهت به همراه قافله ای که عازم عراق و شهر سامراء بود، حرکت کردم تا به دربار خلیفه عباسی بروم، به امید آن که شاید از طرف او برایم کمکی شود و مشکل من برطرف گردد. چون به شهر سامراء وارد شدیم، جلوی دربار متوکل رفته و منتظر وقت ملاقات ماندیم، در همان اثناء گفته شد که حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام نیز از طرف خلیفه دعوت شده است تا به ملاقات وی آید. ناگهان متوجه شدم که حضرت در حال آمدن به دربار خلیفه می باشد، تمامی افرادی که حضور داشتند مشغول تماشای او گشتند و آن حضرت به آرامی از بین جمعیت عبور می نمود. چون عبورش به من افتاد، نگاهی محبت آمیز و عمیق به من انداخت و من آهسته، به طور مرتب برای موفقیت و سلامتی وجود مبارکش، دعا می کردم. همین که حضرت مقابل من قرار گرفت، به من فرمود: خداوند متعال دعایت را مستجاب نمود و عمرت را طولانی گرداند؛ و نسبت به ثروت و اموال برایت برکت قرار داد، همچنین فرزندان نیز افزایش می یابند. در همین حال، لحظه ای تمام بدنم را رعشه فرا گرفت؛ و دوستانم هر یک جویای حالم بودند و می گفتند: چه شده است؟ و چرا چنین حالتی به تو دست داد؟ و من در پاسخ به ایشان می گفتم: نرسید، چیزی نیست، انشاء الله که خیر است. و پیرامون نیت خود و مشکلاتی که داشتم با هیچکس سخنی نگفته بودم. پس از آن که به اصفهان بازگشتیم، خداوند متعال درهای رحمت و برکت را برایم گشود؛ و از هر جهت در رفاه و آسایش قرار گرفتم و صاحب ثروتی بسیار و عائله ای خوب و مورد علاقه ام گشتم. و در حال حاضر دارای ده فرزند هستم و متجاوز از هفتاد سال از عمرم سپری گشته است. به همین دلائل یکی از علاقه مندان و مخلصین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، مخصوصاً حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه السلام گشته ام. (۳۷)

بالا رفتن پرده با قدوم مبارک امام علیه السلام

مرحوم شیخ طوسی، ابن شهر آشوب و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله عليهم آورده اند: متوکل عباسی برای ایراد خطبه و سخنرانی در مسجد جامع حضور می یافت و بعد از آن، نماز جماعت را اقامه می نمود. ن محمد ملقب به هریسه بالای منبر نشسته و مشغول سخنرانی و خطبه خواندن است؛ پس متوکل صبر کرد تا سخنرانی او پایان یافت، بعد از آن خواست که نماز را به جماعت را اقامه نماید، آن شخص از منبر فرود آمد و گفت: هر که خطبه خوانده است، نیز باید نماز را اقامه نماید. این شخص روزی به دربار متوکل آمد و به او گفت: چرا علی بن محمد امام هادی علیه السلام را اکرام و احترام می نمائی و هنگام ورود به دارالخلافه پیش خدمتان شما پرده را برایش، بالا می زنند، مردم با چنین برخوردی از طرف خلیفه، فکر می کنند که او مستحق خلافت است. بنابر این بهتر است که او هنگام ورود با دیگر افراد و اقشار مختلف مردم یکسان باشد. پس از گذشت چند روزی از این جریان، امام هادی علیه السلام خواست وارد دارالخلافه متوکل عباسی شود؛ و کسی نبود که پرده را برای حضرت بالا بزند، پس ناگهان بادی وزید و پرده را بالا برد و حضرت با حالتی آسوده، به مجلس متوکل وارد شد. کسانی که در مجلس حضور داشتند و بالا رفتن پرده را به وسیله وزش باد مشاهده کردند، به یکدیگر گفتند: این حالات - وزش باد - عادی است؛ پس هنگامی هم که حضرت خواست خارج شود نیز باد دیگری وزید و پرده را بالا برد و در نتیجه، آن افراد در تعجب و حیرت قرار گرفتند. (۳۸)

شانس در شکستگی نگین انگشتر

مرحوم شیخ طوسی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله عليهم به نقل از کافور خادم حکایت نمایند: منزل و محل مسکونی حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام در نزدیکی بازارچه ای بود که صنعت گران مختلفی در آن کار می کردند، یکی از آن ها شخصی به نام یونس نقاش بود که کارش انگشترسازی و نقش و نگار آن بود، او از دوستان حضرت بود و بعضی اوقات خدمت حضرت می آمد. روزی باعجله و شتاب نزد امام علیه السلام وارد شد و پس از سلام اظهار داشت: یا ابن رسول الله! من تمام اموال و نیز خانواده ام را به شما می سپارم. حضرت به او فرمود: چه خبر شده است؟ یونس گفت: من باید از این دیار فرار کنم. حضرت در حالتی که تبسمی بر لب داشت، فرمود: برای چه؟ مگر چه پیش آمدی رخ داده است؟! ه وزیر خلیفه - موسی بن بغا - نگین انگشتری را تحویل من داد تا برایش حکاکی و نقاشی کنم و آن نگین از قیمت بسیار بالایی برخوردار بود، که در هنگام کار شکست و دو نیم شد و فردا موعد تحویل آن است؛ و می دانم که موسی یا حکم هزار شلاق و یا حکم قتل مرا صادر می کند. امام هادی علیه السلام فرمود: آرام باش و به منزل خود بازگرد، تا فردا فرج و گشایشی خواهد بود. یونس طبق فرمان حضرت به منزل خویش بازگشت و تا فردای آن روز بسیار ناراحت و غمگین بود که چه خواهد شد؟ و تمام بدنش می لرزید و هراسناک بود از این که چنانچه نگین از او بخواهند چه بگویند؟ در همین احوال، ناگهان، مأموری آمد و نگین را درخواست کرد و اظهار داشت: بیا نزد موسی برویم که کار مهمی دارد. یونس نقاش با ترس و وحشت عجیبی برخاست و همراه مأمور نزد موسی بن بغا رفت. از نزد موسی برگشت، خندان و خوشحال بود و به محضر مبارک امام هادی علیه السلام وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! هنگامی که نزد موسی رفتم، گفت: نگینی را که گرفته ای، خواسته بودم که برای یکی از همسرانم انگشتری مناسب بسازی؛ ولی اکنون آن ها نزاعشان شده است. اگر بتوانی آن نگین را دو نیم کنی، که برای هر یک از همسرانم نگینی درست شود، تو را از نعمت و هدایای فراوانی برخوردار می سازیم. امام هادی صلوات الله علیه تا این خبر را شنید، دست مبارکش را به سمت آسمان بلند نمود و به درگاه باری تعالی اظهار داشت: خداوندا! تو را شکر و سپاس می گویم، که ما - اهل

بیت رسالت - را از شکرگزاران حقیقی خود قرار داده ای . و سپس به یونس فرمود : تو به موسی چه گفتی ؟ یونس اظهار داشت : جواب دادم که باید مهلت بدهی و صبر کنی تا چاره ای بیندیشم . امام هادی علیه السلام به او فرمود : خوب گفتی و روش خوبی را مطرح کردی . (۳۹)

وضعیت وجوهات و اموال ارسالی از قم

مرحوم شیخ طوسی ، ابن شهر آشوب و برخی دیگر از بزرگان در کتاب های خود آورده اند : یکی از روایان حدیث به نام ابوالحسن ، محمد منصور حاکمی را از زبان عمویش تعریف کند که عمویش گفت : روزی نزد متوکل - خلیفه عباسی - رفتم در حالی که مشغول می گساری بود؛ هنگامی که وارد شدم ، مرا به تناول شراب دعوت کرد و من نپذیرفتم و امتناع ورزیدم . پس به من گفت : چگونه است که با ابوالحسن ، علی هادی سلام الله علیه هم پیاله می شوی و می گساری می کنی ؛ ولی با من که خلیفه هستم ، امتناع می ورزی ؟ اظهار داشتم : خیر ، چنین نیست و با این تهمت ها نمی توانی آن حضرت را تضعیف کنی ؛ چون چیزی که ضرر داشته باشد او هرگز استفاده نکرده و نمی کند . چند روزی از این جریان گذشت و فتح بن خاقان - که وزیر دربار خلیفه بود - مرا دید و گفت : برای متوکل خبر آورده اند که اموال بسیاری به همراه وجوهات از طرف مردم قم می آورند . لذا متوکل به من گفته است در صدد آن باشم تا هنگامی که آن اموال وارد شود ، آن ها را مصادره کنیم ؛ و تو باید از هر طریقی که شده ، زمان دقیق و کیفیت ورود آن ها را برایم به دست آوری و مرا در جریان آن قرار بدهی . تم و دیدم که بعضی از دوستان حضرت نیز در آنجا حضور داشتند ، هنگامی که چشم حضرت بر من افتاد ، تبسمی نمود و اظهار داشت : ای ابوموسی ! غمگین مباش همین امشب اموال از قم وارد می گردد و مطمئن باش که آن ها توان دستیابی بر اموال را ندارند ، تو امشب نزد ما استراحت کن . یه السلام مشغول خواندن نماز بود ، همین که سلام نماز را داد مرا مخاطب قرار داد و فرمود : ای ابوموسی ! وجوهات و اموال ارسالی از قم هم اکنون رسید و خادم مانع شده است که آن ها را نزد من بیاورند؛ بلند شو و برو بگو که آن مرد قمی آنچه به همراه آورده است ، تحویل دهد . پس از جای خود برخاستم و چون از منزل خارج شدم ، شخصی را دیدم که خورجینی به همراه داشت ، آن را گرفتم و نزد امام هادی علیه السلام آوردم . سپس فرمود : به او بگو پالتوی را که آن زن قمی فرستاد و گفت : از جدم می باشد ، آن را نیز تحویل بده . لذا بیرون رفتم و آن پالتو را گرفتم ؛ و چون خدمت حضرت آوردم ، فرمود : برو به او بگو که پالتو را عوض کرده ای ، باید همان پالتوی اصلی را تحویل بدهی . وقتی فرمایش حضرت را منتقل کردم ، در جواب گفت : بلی ، صحیح است ، این پالتو را خواهرم دوست داشت و من آن را با پالتوی خودم عوض کردم ، وقتی باز گشتم آن را نیز می آورم . محضر امام علیه السلام آمدم ؛ و چون حرف آن شخص قمی را برای حضرت باز گو کردم ، فرمود : به او بگو پالتو را در دیگر وسائل خود نهاده ای ، آن را بیرون آور و تحویل بده . وقتی سخن حضرت را برای او گفتم ، رفت و پس از چند لحظه ای آمد و پالتو را تحویل داد و خود او نیز به همراه من نزد امام علیه السلام آمد ، حضرت به او فرمود : چرا چنین کردی ؟ جواب داد : شکی برایم به وجود آمده بود ، خواستم به یقین برسم و عقیده ام خالص گردد . (۴۰)

هیچ زمینی خالی از قبر نیست

یحیی بن هرثمه وزیر متوکل عباسی حکایت کند : روزی خلیفه مرا احضار کرد و گفت : باید سیصد نفر همراه خود برداری و از طریق کوفه ، عازم شهر مدینه گردی و ابوالحسن ، علی بن محمد هادی را با عزت و احترام به بغداد بیاوری . من نیز دستور خلیفه را اطاعت کرده و پس از جمع آوری افراد به همراه امکانات لازم ، حرکت کردیم . در جمع افراد همراه ، فرمانده حفاظتی - که مسئول لیت حفاظت اموال را داشت - در مسیر راه ، مرتب با کاتب من که شیعه بود ، درباره مسائل مختلف ، بحث و مناظره داشت و من بر

گفتگوی آن‌ها نظارت کامل داشتیم. چون مقدار زیادی از راه را پیمودیم، فرمانده به کاتب گفت: آیا علی بن ابی طالب علیه السلام پیشوای شما، نگفته است: هیچ زمینی خالی از قبر نیست و در هر گوشه‌ای از زمین، گورستانی از انسان‌ها وجود دارد؟ آیا در این بیابان خشک و بی آب و علف، چه کسی زندگی کرده است تا بمیرد و دفن شود؟ من به کاتب گفتم: به راستی، آیا علی بن ابی طالب علیه السلام چنین گفته است؟! پاسخ داد: بلی، صحیح است. پس گفتم: در این سرزمین آثار گورستانی نمایان نیست و سپس شروع کردیم به خندیدن؛ و صحبت‌ها بر همین منوال ادامه یافت تا به شهر مدینه رسیدیم و به سمت منزل حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام روانه شدیم. هنگامی که جلوی درب منزل رسیدیم، من تنها وارد شدم و نامه متوکل را تحویل ایشان دادم. حضرت پس از آن که نامه را گرفت، فرمود: مانعی نیست، تا فردا منتظر باشید. چون فردای آن روز خدمت ایشان رفتم - ضمن آن که فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود - دیدم ختّیاطی درون اتاق حضرت مشغول ختّیاطی لباس‌های ضخیم زمستانی است. و تمام سعی و کوشش شما بر این باشد که تا همین امروز لباس‌ها دوخته و آماده گردد و فردا صبح در همین موقع آن‌ها را تحویل بده، سپس به من خطاب نمود و فرمود: ای یحیی! شما نیز کارهایتان را انجام دهید و امکانات لازم را برای خود آماده کنید، تا آن که فردا حرکت کنیم. ی گوید: من از حضور ایشان بیرون رفتم و با خود گفتم: در فصل تابستان، هوای به این گرمی و حرارت، حضرت لباس زمستانی تهیه می‌نماید، مثل این که او از مسافرت و مسیر راه اطلاعی ندارد؛ حال، تعجب از شیعیان است که از چنین کسی پیروی می‌کنند و او را امام خود می‌دانند. فردای آن روز هنگامی که آماده حرکت شدیم، حضرت به همراهان خود فرمود: تمام امکانات و لوازم مورد نیاز را بردارید و نیز پالتو و غیره را فراموش نکنید که مبادا در مسیر راه مشکلی پیش آید. و سپس به من خطاب نمود و فرمود: ای یحیی! چنانچه آماده هستی، حرکت کنیم. من بر تعجبم افزوده شد که آن حضرت، پالتو و پوستین در این گرمای شدید برای چه به همراه می‌آورد؟! لئ بن ابی طالب علیه السلام و گورستان مناظره داشتند، که ناگهان ابری در آسمان پدیدار گشت و بالا آمد، به طوری که هوا تاریک گشت و صدای رعد و برق‌های وحشتناکی بین زمین و آسمان به گوش می‌رسید، هوا یک مرتبه بسیار سرد شد که قابل تحمّل برای افراد نبود و در همین لحظات برف زمستانی همه جا را پوشاند. اما چون حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام و همراهانش لباس‌های گرم همراه داشتند و از قبل مهیا بودند، پالتو و پوستین‌های خود را پوشیدند؛ و هیچ‌گونه ناراحتی نداشتند. سپس آن حضرت دستور داد تا یک پالتو به من و نیز یک پالتو هم به کاتب دادند و هر دو پوشیدیم؛ و به جهت سرمای شدید آن روز هشتاد نفر از نیروها و همراهان من هلاک شدند و مُردند. هنگامی که ابرها کنار رفت و هوا به حالت عادی برگشت، حضرت هادی علیه السلام به من فرمود: ای یحیی! بگو: افرادی که هلاک شده‌اند، در همین مکان دفن شوند؛ و سپس افزود: خداوند متعال این چنین سرزمین‌ها را گورستان انسان‌ها می‌گرداند. عرض کردم: یا ابن رسول الله! من به یگانگی خدا و نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله شهادت می‌دهم؛ و نیز اقرار می‌نمایم که شماها خلیفه و حجت خداوند بر روی زمین برای بندگان هستید؛ من تاکنون ایمان نداشتم ولی اکنون به برکت وجود شما ایمان آوردم و من نیز از شیعیان شما می‌باشم. (۴۱)

الاغ نصرانی و شیعه شدن پسرش

مرحوم قطب الدین راوندی به نقل از هبة الله بن ابی منصور موصلی رضوان الله علیهما حکایت کند: شخصی نصرانی به نام یوسف بن یعقوب با وی معاشرت و هم نشینی داشت، روزی از روزها اظهار نمود: متوکل - عباسی - مرا احضار کرده و نمی‌دانم از من چه می‌خواهد، برای نجات از شر او با خود عهد کردم که مبلغ صد دینار نذر علی بن محمد هادی علیه السلام کنم. هبة الله موصلی گوید: سپس آن مرد نصرانی به سمت سامراء حرکت کرد و رفت؛ و بعد از گذشت چند روزی، با خوشحالی و سرور به موصل مراجعت کرد، بعضی از دوستان به او گفتند: جریانت به کجا انجامید و چه گذشت؟ پاسخ داد: هنگامی که به شهر

سامراء رفتم، وارد مسافرخانه ای شدم و مرتب در این فکر بودم که چگونه مبلغ صد دینار را به حضرت علی بن محمد هادی علیه السلام برسانم که کسی مرا نشناسد و با چه حالتی نزد متوکل بروم. ر فرصتی که داشتم، با بعضی از مردم پیرامون اوضاع متوکل و نیز امام هادی علیه السلام صحبتی انجام دادم؛ و متوجه شدم که حضرت تحت نظر مأمورین حکومتی است و از منزل بیرون نمی رود، لذا متحیر بودم که چگونه به منزل حضرت بروم تا مأمورین و دیگر افراد مرا نشناسند. ناگهان به فکر رسیدم که سوار الاغ خود بشوم و آن را آزاد بگذارم تا هر کجا خواست برود، شاید از این طریق منزل حضرت پیدا شود. لذا پول ها را در دستمالی گذاشته و آن ها را برداشتم و سوار الاغ شدم، الاغ از خیابان ها و کوچه ها عبور کرد تا آن که جلوی خانه ای ایستاد و هر چه کردم تا حرکت کند، قدم از قدم برداشت، از شخصی سؤال کردم این خانه مال کیست؟ در جواب گفت: این جا خانه علی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام می باشد. با خود گفتم: برای حقیقت آن حضرت، چه علامت و نشانه ای بهتر از این خواهد بود. در همین اثناء، غلام سیاهی از منزل خارج شد و گفت: آیا تو یوسف بن یعقوب هستی؟ اظهار داشتم: بلی. گفت: پیاده شو! وقتی از الاغ پیاده شدم، مرا به طرف سگونی که داخل دالان منزل بود هدایت نمود و گفت: اینجا بنشین تا باز گردم؛ و خود به درون خانه رفت. با خود گفتم: این دومین نشانه برای حقیقت حضرت که چگونه نام من و نام پدرم را می داند، با این که من در این شهر غریب هستم و کسی هم مرا نمی شناسد که از چه خانواده ای می باشم؛ و نیز تاکنون بر او وارد نشده و ارتباطی نداشته ام. پس از آن که لحظاتی گذشت، همان غلام آمد و اظهار داشت: صد دیناری را که در دستمال پنهان کرده ای تحویل من بده، من نیز آن ها را تحویل غلام حضرت دادم و با خود گفتم: این هم دلیل و علامت سوم برای حقیقت آن حضرت. هنگامی که غلام پول ها را تحویل گرفت و به درون منزل رفت، پس از گذشت لحظه ای دو مرتبه آمد و اظهار داشت: حضرت اجازه فرمود که وارد بشوی. هنگامی که وارد اتاق حضرت هادی علیه السلام شدم، او را تنها یافتم که در گوشه ای نشسته و مشغول دعا بود. ن که چشمش به من افتاد فرمود: ای یوسف! عده ای از افراد فکر می کنند که ولایت و محبت ما خانواده - اهل بیت عصمت و طهارت - برای امثال شما که مسلمان نیستید، سودمند نمی باشد؛ ولی آن ها حقیقت را درک نکرده اند که ولایت و محبت ما برای همگان، حتی برای شماها مفید است. بعد از نصایح و تذکرات سازنده خود، مجدداً مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای یوسف! آنجائی که تو را احضار کرده اند و می خواهی بروی برو و ترسی نداشته باش. و سپس افزود: به همین زودی ها دارای فرزند پسری خواهی شد که مایه رحمت و برکت خواهد بود. بعد از آن، از حضور مبارک امام هادی علیه السلام خداحافظی کرده و خارج شدم. و چون از منزل حضرت بیرون آمدم، راهی دربار خلیفه گشته و نزد متوکل عباسی رفتم و هنگامی که ملاقات و دیدار با خلیفه تمام شد مراجعت کردم. وانی شیعه و متدین و علاقه مند به ولایت و امامت گشته بود، خود را معرفی کرد که من پسر یوسف بن یعقوب نصرانی هستم؛ و پدرم مرده است و اظهار داشت: من پس از مرگ پدرم مسلمان شده ام؛ من همان کسی هستم که حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام بشارت مرا داده است. (۴۲)

تصرف و اظهار مافوق بشر

مرحوم شیخ مفید، کلینی، طبرسی و برخی دیگر از بزرگان در کتاب های خود آورده اند: صالح بن سعید - که یکی از اصحاب و دوستان امام هادی صلوات الله و سلامه علیه - حکایت نماید: روزی به ملاقات و دیدار حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه السلام - در آن بازداشتگاهی که حضرت رازندانی کرده بودند - رفتم و پس از عرض سلام و احوال پرسی گفتم: یا ابن رسول الله! ای مولا - و سرورم! قربان شما گردم، دشمنان و مخالفان شما خواسته اند که نور شما اهل بیت را خاموش و نیروی ولایت و معنویت را در جامعه تضعیف کنند. پس به همین جهت است که شما را در این محل - بازداشتگاه، خان الصعاليك - قرار داده اند. حضرت فرمود: یا ابن سعید! در همین حالتی که هستی ثابت باش و حرکت نکن تا برایت بگویم؛ و سپس با دست مبارک خود به

سمتی اشاره نمود و اظهار داشت: خوب نگاه کن و ببین چه چیزهائی را مشاهده می کنی؟ وقتی چشم انداختم و خوب نگاه کردم، باغی سرسبز و خرم را دیدم، که در آن از انواع درخت های میوه دار و انواع ریاحین و گل های رنگارنگ خوش بو وجود داشت. و پیش خدمتان بسیاری در رفت و آمد بودند، همچنین پرندگان مختلف و دیگر حیوانات - مانند آهو و غیره - در آن باغ وجود داشت و نیز نهرهای آب و چشمه های زلال، مرا چنان شیفته خود قرار داد و مرا مجذوب گردانید که دیگر نمی توانستم چشم بردارم. سپس امام هادی علیه السلام فرمود: یا ابن سعید! ما در هر حالت و وضعیتی که باشیم، سرنوشتمان این چنین خواهد بود و بر این مشکلات و سختی ها طبق دستور الهی صبر خواهیم کرد. (۴۳)

وساطت غیر مستقیم در رفع مشکل

مرحوم شیخ طوسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند: شخصی به نام ابوالحسن، محمد بن احمد به نقل از عمویش حکایت نماید: روزی از روزها به قصد دیدار و ملاقات حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام حرکت کردم و چون بر آن حضرت وارد شدم عرضه داشتم: خلیفه، سهمیه و جیره مرا به اتهام این که از اطرافیان و دوستان شما می باشم، قطع کرده اند. پس چنانچه ممکن باشد، از او بخواهید که سهمیه مرا برگرداند، قبول می کند؛ و همانند گذشته کمک های خود را نسبت به من پرداخت می نماید. حضرت در جواب فرمود: انشاءالله درست خواهد شد. پس به منزل خود بازگشتم و چون شب فرا رسید، شخصی درب منزل آمد و دقالباب کرد، وقتی درب منزل را گشودم، دیدم که فتح بن خاقان مأمور متوکل ایستاده است، هنگامی که چشمش به من افتاد، گفت: در منزل خود چه می کنی؟ زود باش، که خلیفه تو را احضار کرده است، پس به همراه او راهی دربار متوکل شدیم و چون بر او وارد شدیم دیدم نشسته است و منتظر من می باشد. پس همین که چشمش به من افتاد، اظهار داشت: ای ابوموسی! ما همیشه به یاد تو هستیم؛ لیکن تو ما را فراموش کرده ای، اکنون بگو که از ما چه طلب داری؟ گفتم: کمک های گوناگونی که تاکنون بر من می شده است، آن ها را قطع نموده اند؛ پس دستور داد که کمک ها و سهمیه من همانند سابق و بلکه چند برابر افزایش و پرداخت شود. سپس از نزد خلیفه خداحافظی کرده و بیرون آمدم؛ و به فتح بن خاقان گفتم: آیا علی بن محمد هادی علیهما السلام امروز اینجا آمده است؟ اظهار داشت: خیر. گفتم: آیا نامه ای برای خلیفه نوشته است؟ پس جواب داد: خیر. بعد از آن، راهی منزل خویش گشتم و فتح بن خاقان نیز به دنبال من آمد و گفت: شکی ندارم که تو از حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام تقاضا کرده ای که برایت دعا نماید و دعای آن حضرت مستجاب شده است، پس خواهش می کنم که از او تقاضا کنی تا برای من نیز دعا نماید. هنگامی که به محضر مبارک امام هادی علیه السلام وارد شدم و سلام کردم، فرمود: ای ابوموسی! آیا مشکلت برطرف شد و خوشحال گردیدی؟ عرضه داشتم: بلی، یا ابن رسول الله! ای سرورم! به برکت دعای شما راضی و قانع شدم. سپس حضرت نیز مرا مخاطب قرار داد و فرمود: خداوند متعال نسبت به ما اهل بیت - عصمت و طهارت - آگاه است که ما در مشکلات به غیر از او رجوع نمی کنیم، همچنین در ناملايمات و گرفتاری ها فقط به او توکل و تکیه می نمایم، بنابر این هرگاه تقاضا و خواسته ای داشته باشیم خداوند متعال از روی لطف و تفضل مستجاب می نماید. بعد از آن، به حضرت عرضه داشتم: فتح بن خاقان به من التماس دعا گفت، که از شما تقاضا کنم تا برایش دعا نمائی. لسلام فرمود: فتح در ظاهر با ما دوستی می نماید ولی در واقع از ما بیگانه است، ما برای کسی دعا می کنیم که خالص، تحت فرمان خداوند سبحان باشد و اقرار و اعتقاد به نبوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله داشته؛ و نیز اعتراف به حقوق ما اهل بیت رسالت داشته باشد. سپس حضرت افزود: من برای تو دعا کردم و خداوند متعال آن را مستجاب گرداند. در پایان از آن حضرت، تقاضا کردم و عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! چنانچه ممکن باشد، دعائی را به من تعلیم نما که هرگاه بخوانم، دعایم مستجاب شود؟ پس حضرت فرمود: این دعائی را که به تو تعلیم می دهم، من خود زیاد می خوانم و از خداوند متعال خواسته ام، که هرکس آن را

بخواند ناامید نگردد: (مَدِّ، وَ يَا كَهْفِي وَ السَّنَدِ، وَ يَا وَاحِدٌ يَا اَحَدٌ، وَ يَا قُلُّ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ، اءِشَاءُ لَكَ اللّٰهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ، وَ لَمْ تَجْعَلْ فِي خَلْقِكَ مِثْلَهُمْ اَحَدًا، اءَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ، وَ تَفْعَلَ بِي، كَيْتَ وَ كَيْتَ). (۴۴)

پیدایش آب و نجات همراهان

مرحوم شیخ حرّ عاملی به نقل از علی بن الحسین مسعودی از کتاب إثبات الوصیّه آورده است: یکی از وزرای متوکل عباسی - که به نام یحیی بن هرثمه معروف می باشد - حکایت کند: در آن مسافرتی که از شهر مدینه منوره حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام را به سوی شهر سامراء به همراه تعدادی از افراد حرکت می دادیم، در مسیر راه کرامات و کارهای عجیبی از آن حضرت نمایان شد که همگان را به حیرت و تعجب در آورد. یکی از آن کرامات و معجزات حضرت، این بود که در مسیر راه، هوا بسیار گرم و نیز آب قافله تمام شده بود، به حضرت عرضه داشتیم که تشنگی و گرمای هوا افراد را از پای در آورده است، اگر ممکن است چاره ای بیندیشید. امام علیه السلام فرمود: در همین نزدیکی ها آب گوارائی است و سپس دستور داد که مسیر انحرافی را برویم، پس مقداری راه رفتیم و به صحرائی رسیدیم که بسیار سرسبز و خرم، دارای درختان و گیاهان و چشمه های زلالی بود. تمام افراد از دیدن آن در تعجب قرار گرفتند، چون تاکنون در آن حوالی، چنان درختان و چشمه هائی را ندیده و نشنیده بودند. پس تمامی افراد از مرکب های خود پیاده شده و آب نوشیدیم و نیز حیوانات خود را آب داده و ظرف های خود را که همراه داشتیم، پُر از آب کرده و حرکت نمودیم. یحیی گوید: مقداری که راه رفتیم و از آن محل دور شدیم، ناگهان متوجه شدم که شمشیرم را کنار چشمه آب نهاده و فراموش کرده ام که آن را بردارم. لذا به غلام خود گفتم که بازگرد و شمشیر مرا بیاور، هنگامی که غلام رفت و شمشیر را آورد، گفت هیچ اثری از درخت و چشمه و آب وجود نداشت. پس نزدیک حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام آمدم و چون خبر غلام را برایش نقل کردم، حضرت نگاهی به من کرد و سپس تبسمی نمود. (۴۵)

پیش بینی مهمّ در آزادی از زندان

مرحوم طبرسی، راوندی، اربلی، ابن شهر آشوب و برخی دیگر از بزرگان آورده اند: یکی از اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات الله علیه به نام محمد بن فرج رُخجی حکایت کند: روزی امام علیه السلام برایم نامه ای را به این مضمون فرستاد: ای محمد! مسائل و امور خود را بررسی کن و تجهیزات لازم را فراهم ساز. هر چه فکر کردم منظور امام علیه السلام چیست، متوجه نشدم تا آن که پس از گذشت چند روز، مأموری از طرف حکومت آمد و مرا به زندان برد و دست و پایم را با زنجیر بستند و تمام اموال را ممنوع التصرف اعلام کردند. مدت هشت روز با چنان حالتی در زندان به سر بردم، تا این که نامه ای دیگر از آن حضرت در زندان به دستم رسید که در آن مرقوم فرموده بود: ای محمد! سعی کن در ضلع غربی زندان شیکنی و منزل نمائی. هنگامی که نامه را خواندم بسیار تعجب کردم و با خود گفتم: من در زندان هستم و امام علیه السلام برای من چنین مطلبی را می نویسد، در صورتی که سرنوشت من معلوم نیست. چون دو سه روزی از آمدن نامه حضرت گذشت، ماءموری آمد و زنجیرهایی که بر دست و پای من بود باز کرد و مرا از زندان آزاد گردانید، بعد از آن، نامه ای برای امام هادی علیه السلام فرستادم تا از خداوند متعال درخواست نماید اموال و ثروتم را باز گردانند. حضرت در جواب نامه من، مرقوم فرمود: به همین زودی اموال تو را به تو بر می گردانند و اگر هم آن ها را به تو ندهند، ضرر و زیانی به تو نخواهد رسید، چون تو از آن ها بهره ای نخواهی برد. ست - گوید: هنوز محمد بن فرج به عسکر - یعنی سامراء - نرسیده بود که دستور آزادی کلیّه اموالش صادر شد، ولی پیش از آن که نامه رفع ممنوعیت از اموال به دستش برسد مرگ او را ربانید و از دنیا رفت و طبق پیش بینی امام علیه السلام بهره ای از اموال خود نبرد. (۴۶)

هدایت گمراه با سخنی کوتاه

مرحوم طبرسی، راوندی، ابن شهر آشوب، شیخ حرّ عاملی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله علیهم آورده اند: شخصی بود به نام جعفر بن قاسم هاشمی از اهالی بصره که از سران واقفیه به حساب می آمد. روزی حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام او را در یکی از کوچه های شهر سامراء دید، هنگامی که نزدیک یکدیگر مُواجه شدند، حضرت به او اشاره کرد و فرمود: تا چه مدّتی در خواب هستی؟ آیا زمان آن فرا نرسیده است که از خواب بیدار شوی؟ جعفر گوید: همین که امام علیه السلام چنین سخنی را با من مطرح نمود، ناگهان درون من تحوّلی به وجود آمد. پس از گذشت چند روزی، برای یکی از فرزندان خلیفه ناراحتی پیش آمد و نذر کرد که سفره ولیمه ای پهن کند و افراد را برای خوردن طعام دعوت نماید. امام هادی علیه السلام نیز در بین دعوت شدگان بود؛ و چون حضرت وارد مجلس شد تمام افراد به جهت عظمت و احترام او سکوت کرده و مجلس آرامش یافت. در آن مجلس جوانی حضور داشت که متلک گو و اهل مزاح و مسخره بازی بود، وقتی آن عظمت و جلال حضرت و سکوت مجلس را مشاهده کرد، مشغول شوخی و گفتن متلک (و جُک) شد و افراد را می خندانید. حضرت به آن جوان خطاب کرد و فرمود: این چه کاری است که انجام می دهی؟ آیا با این روش شادمان هستی؟ حال آن که از یاد خداوند متعال غافل شده ای! تو بعد از سه روز دیگر در بین اهل قبور و مردگان دفن خواهی شد. تمام افرادی که در مجلس حضور داشتند، مبهوت گشته و گفتند: این بهترین دلیل بر حقایق اوست، باید صبر کنیم و ببینیم نتیجه چه خواهد شد. جوان با شنیدن این سخن از حرکات ناشایسته خود پشیمان شد و دست برداشت و افراد غذای خود را میل کردند. فردای آن روز جوان مریض شد و سپس مُرد، روز سوّم او را در قبرستان دفن کردند. (۴۷)

تواضع، نشانه عظمت و حقایق

شخصی بود به نام زید بن موسی که به طور مرتّب ادّعیای خلافت داشت و نزد عمر بن فرج - والی خلیفه عبّاسی - اظهار می داشت که ابوالحسن، هادی علیه السلام جوانی بی تجربه است، من عموی پدر او هستم و این مقام شایسته من است. چرا این قدر او را تعظیم و احترام می کنید و او را بالای مجلس می نشانید؟! عمر بن فرج در یکی از روزها موضوع را برای حضرت هادی صلوات الله علیه مطرح کرد. امام علیه السلام فرمود: یک روز این کار را انجام بده، او را بالای مجلس بنشان و جای مرا همان پائین مجلس قرار بده؛ و سعی کن که همین فردا چنین برنامه ای اجراء شود. چون فردای آن روز شد، والی، حضرت را بالای مجلس قرار داد و موقعی که حضرت در جای خود نشست، هنگامی که زید بن موسی وارد شد، سلام کرد و جلوی امام هادی علیه السلام با حالت تواضع و خشوع نشست. و فردای آن روز که پنج شنبه بود، اوّل زید بن موسی وارد مجلس شد و او را در بالای مجلس جای دادند و سپس امام هادی علیه السلام وارد شد. ن که حضرت وارد مجلس گردید و زید، چشمش به آن حضرت افتاد، بی اختیار از جای خود حرکت کرد و ایستاد و بعد از آن، کنار رفت و امام علیه السلام را در صدر مجلس، بر جای خود نشانید، و خود در کمال فروتنی و تواضع در مقابل عظمت آن حضرت علیه السلام، روی زمین نشست. (۴۸)

آشنائی به زبان ها و تعلیم به دیگران

مرحوم طبرسی، راوندی، ابن شهر آشوب و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله علیهم آورده اند: ابوهاشم جعفری یکی از اصحاب امام علیّ هادی علیه السلام به نام ابوهاشم جعفری حکایت کند: در آن زمانی که عدّه ای از آشوب گران در زمان ریاست و حکومت واثق - خلیفه عبّاسی - برای دست گیری عرب های بیابان نشین و ظلم و اذیت آن ها، وارد شهر مدینه منوره شدند. در

آن روز، من در محضر شریف حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام بودم، به من خطاب کرد و فرمود: ای ابوهاشم! برخیز، تا با همدیگر بیرون برویم و این افراد آشوب‌گر و نیز سردسته آن‌ها را ببینیم که در چه وضعیتی هستند. من نیز به همراه حضرت حرکت کردم و چون از منزل خارج شدیم، مختصری راه رفتیم و کناری ایستادیم. در همین بین، سردسته آن‌ها رسید و امام علیه السلام به زبان ترکی با او صحبت کرد، ناگهان متوجه شدم که او از اسب خود پیاده شد و دو دست مبارک حضرت را گرفت و بوسید. من جلو رفتم و او را قسم دادم و اصرار کردم که بگو: این مرد چه سخنی با تو گفت که از اسب پیاده شدی و این چنین تواضع کردی؟ گفت: این مرد پیغمبر است؟ گفتم: خیر، پیغمبر نیست. سپس اظهار داشت: این مرد مرا با نامی صدا کرد که در طفولیت، در شهرهای خودمان مرا به آن نام صدا می‌کردند و کسی از آن اطلاعی نداشت و آن را نمی‌دانست، مگر این مرد. (۴۹) همچنین مرحوم قطب الدین راوندی و ابوحمزه طوسی به نقل از ابوهاشم جعفری حکایت کند: روزی از روزها به محضر مبارک حضرت ابوالحسن هادی صلوات الله علیه وارد شدم و پس از عرض سلام نشستیم. پس از گذشت لحظاتی، حضرت با من به زبان هندی صحبت فرمود؛ ولی من نتوانستم پاسخ فرمایشات وی را بدهم، چون به زبان هندی آشنا نبودم. در همین اثناء، متوجه شدم که ظرفی پر از سنگ ریزه در کنار امام علیه السلام قرار دارد، حضرت یکی از آن ریگ‌ها را برداشت و درون دهان مبارکش نهاد و آن را مقداری مکید و سپس همان ریگ را به من عطا نمود و فرمود داخل دهان خود بگذار. دستور حضرت، آن ریگ را داخل دهان خود نهادم و قبل از آن که از محضر شریف آن حضرت مرخص شوم، حالتی را در خود احساس کردم، مثل این که می‌توانم غیر از عربی هم سخن بگویم و در همان موقع به هفتاد و سه زبان، سخن گفتن را فرا گرفتم که یکی از آن‌ها زبان هندی بود. (۵۰)

مرگ خلیفه ظالم بعد از سه روز

حکام بنی العباس بسیار خودخواه و ریاست طلب بودند و برای دست یافتن به امیال نفسانی خود، از انجام هر کاری دریغ نمی‌ورزیدند و هر روز به نوعی حرکت می‌کردند، خصوصاً نسبت به بنی هاشم و ائمه اطهار علیهم السلام اذیت و آزارهای روحی و جسمی زیادی روا می‌داشتند. نبی العباس بود و در زمان امامت حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام ریاست می‌کرد، برای آن که بنی هاشم را در جامعه، خوار و ذلیل جلوه دهد، روز عید فطر دستور داد تا تمام افراد بنی هاشم با پای برهنه جلوی خلیفه (یعنی؛ شخص متوکل) همانند بردگان، پیاده راه بروند. و تصریح کرده بود بر این که حضرت ابوالحسن، علی بن محمد علیهما السلام نیز باید همانند دیگر افراد بنی هاشم با پای برهنه حضور داشته باشد. و چون حضرت ناراحتی داشت و نمی‌توانست روی پای خود بایستد، با تکیه بر یکی از دوستانش حضور یافت. بعد از آن عده‌ای از بنی هاشم به حضرت عرض کردند: آیا یک نفر مستجاب الدعوه در بین ما پیدا نمی‌شود تا با نفرین خود ما را از شر این طاغوت برهاند؟ امام هادی صلوات الله علیه فرمود: چرا، در این جامعه کسی هست که سر ناخنش از شتر حضرت صالح علیهما السلام گرمی تر خواهد بود که فریادی کشید و خداوند به قوم حضرت صالح وعده حتمی داد که ستمگران بیش از سه روز باقی نخواهند ماند و روز سوم مؤمنین در امان خواهند بود. راوی افزود: و روز سوم متوکل عباسی کشته شد و با هلاکت او مؤمنین و بنی هاشم در امان و آسایش قرار گرفتند. (۵۱)

توکل بر خداوند و نجات از مرگ

مرحوم قطب الدین راوندی رضی الله عنه در کتاب خرایج و جرایح خود آورده است: ستاده بود و توان سخن گفتن را نداشت، در شدت خشم و غضب به فتح بن خاقان که نیز کنارش ایستاده بود، گفت: چهار نفر از اهالی خزر که هیچ فرهنگ و شناختی از مسائل شرعی ندارند احضار کن؛ و سپس افزود: به خدا سوگند! او را خواهم کشت تا در حکومت من ادعائی نداشته باشد. چون

آن چهار نفر آمدند، به هر یک شمشیری داد و گفت: هنگامی که ابوالحسن هادی وارد مجلس شد، بر او حمله برید و او را قطعه قطعه کنید تا من او را در آتش بسوزانم و برای همگان عبرت گردد. موقعی که حضرت خواست وارد مجلس شود، لب هایش حرکت می کرد و با خود زمزمه ای داشت و به آرامی حرکت می نمود. و همین که وارد مجلس شد و نزدیک متوکل رسید، ناگهان متوکل از جای خود برخاست و امام هادی علیه السلام را در آغوش گرفت و پیشانی حضرت را بوسید و اظهار داشت: یا بن رسول الله! ای بهترین خلق خدا و ای پسرعمویم! در این موقع برای چه این جا آمده ای؟ و چرا این گونه متحمل زحمت شده ای؟! حضرت فرمود: آنچه را که برایت گفته اند دروغ می باشد و مأمور حکومت مرا این چنین نزد تو احضار کرده است. متوکل گفت: اشتباه شده و آن حرام زاده دروغ گفته است، چنانچه درخواستی نداری مراجعت فرما، من از شما معذرت می خواهم. و سپس متوکل به فتح و معتز و بعضی از دیگر وزرای خود که حضور داشتند، گفت: او سرور من و شماها نیز می باشد؛ او را تا منزلش مشایعت و همراهی کنید. در همین بین چشم آن چهار نفر خزری بر حضرت افتاد، از روی تواضع به سجده افتادند و اظهار علاقه و محبت کردند. هنگامی که امام هادی علیه السلام از آن مجلس بیرون رفت، متوکل آن چهار نفر را خواست و به آن ها گفت: چرا آنچه را که به شما گفته بودم، انجام ندادید؟ در جواب گفتند: هنگامی که وارد شد، از شدت هیبت و عظمت، محبت و علاقه اش در دل ما جای گرفت؛ و نیز متوجه شدیم که بیش از صد نفر شمشیر به دست همراه او آمده اند، همگی ما وحشت کردیم؛ و بی اختیار در مقابل او سر تعظیم فرود آوردیم. پس متوکل رو به فتح بن خاقان کرد و با خنده گفت: الحمدلله، که روسفید شدیم و حجت خدا، از جانب ما آسیبی ندید. (۵۲)

تسلیم ودیعه های امامت به وصی خود

بعضی از از مورّخین و محدّثین آورده اند: هنگامی که حضرت ابوالحسن، امام علی هادی صلوات الله و سلامه علیه توسط معتصم عباسی به وسیله زهر مسموم گشت، در بستر بیماری قرار گرفت. خود - حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام - را دعوت نمود و ودیعه های امامت و نیز آنچه را که از اوصیاء و پدران معصومش علیهم السلام یکی پس از دیگری به ارث برده بود، تحویل فرزند خویش داد؛ و بعد از آن او را به عنوان وصی و خلیفه بعد از خود معرفی نمود. و سپس در سنین چهل و یک سالگی به فیض عظمی شهادت نایل آمد؛ و به اجداد طاهرین خود ملحق گردید. هنگامی که مردم شهر سامراء در جریان شهادت امام هادی علیه السلام قرار گرفتند، جمعیت عظیمی جهت تشییع جنازه مطهر و مقدّس آن حضرت گرد هم جمع آمده بودند، همچنین وزراء و دیگر مسئولین حکومتی نیز در جمع مردم، آماده تشییع بودند. در همین لحظات که مردم و مسئولین حکومتی در انتظار خروج جنازه حضرت از منزل بودند، ناگهان حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام با پای برهنه، در حالی که پارچه ای سفید روی دوش خود انداخته بود از منزل خارج شد. چشمشان که به جمال نورانی حضرت افتاد، دیدند که قیافه و شمایل وی، از هر جهت شبیه به پدرش امام هادی صلوات الله علیهما می باشد، چون امام حسن عسکری علیه السلام با آن حالت از منزل خارج شد، تمام جمعیت به احترام آن حضرت سر پا، مودّب ایستادند و سکوت عجیبی تمام جمعیت را فرا گرفت. پس از گذشت لحظاتی، پیکر پاک و مقدّس امام هادی علیه السلام را از منزل بیرون آوردند و در بین آن جمعیت انبوه قرار گرفت و تمامی افراد، بی اختیار مشغول گریه و سوگواری گردیدند. و بعد از تشییع جنازه (که با شکوه خاصی انجام گرفت) پیکر مقدّس و مطهر آن امام مظلوم سلام الله علیه را جهت دفن، به منزل خود حضرت بازگرداندند و در منزل شخصی آن حضرت که خود وصیت کرده بود دفن گردید. قابل ذکر است که امام حسن عسکری علیه السلام پیش از آن که از منزل خارج شود، بر جنازه مطهر پدر خود نماز خوانده بود. (۵۳)

در رئای دهمین ستاره فروزنده

رفت ز دار فنا، هادی اهل صفا ز راه جور و جفا، از چه تو داری قرار پور امام نهم، خسرو میر دهم آن که زمین را مدیر، بود و زمان را مدار آه که از ظلم و کین، و ز ستم ملحدین بر دل آن دل غمین، زهر ستم زد شرار روز جهان گشت شب، رفت چو در تاب و تب فخر مهان عرب، آیت پروردگار نور دو چشمش حسن، آن خلف مؤتمن مفخر اهل زَمَن، خسرو با اقتدار با حرم محترم، گشت دچارالم در غم آن محتشم، منبع حلم و وقار ظلم گروه جهول، کرده حزین و ملول جمله آل رسول، داد از این روزگار سوم ماه رجب، چون که بشد آشکار شیعه بیا زین زمان ز دیدگان خون بیار (۵۴) در حیرت از جمال رخت ماه و آفتاب هادی دین امام مبین، رهبر یقین رمز متین و سوره تین، آیه کتاب چون فلک صُنع، بر خطّ راه محمّدی است آن را که هست همچو علیّ هادی صواب ای شاه، ماه عارض تو قصر عاشق است ای قصر عاشقان تو بر وفق نُه قُبَاب باغ جنان سرای دل آلودگان نبود دست تو کرد بر رخ این دسته فتح باب ای روزگار زاده زاهر و زهراء کین!؟

پنج درس ارزشمند و آموزنده

(۱)

یکی از اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات الله علیه به نام اسحاق بن ابراهیم حکایت کند: روزی به محضر مبارک آن حضرت شرفیاب شدم، شخصی را دیدم که در مجلس حضرت اظهار داشت: مدّتی است که مبتلا به سردرد شدیدی گشته ام. امام علیه السلام فرمود: ظرفی را با مقداری آب بردار و این آیه شریفه قرآن را بر آن بخوان: **أُولَئِكَ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا أَفَلَا يُؤْمِنُونَ**. (۵۵) و سپس آن را بیاشام، که انشاءالله سردرد برطرف خواهد شد. (۵۶)

(۲)

حضور داشتند، چنین فرمود: اسم اعظم خداوند متعال، دارای هفتاد و سه حرف می باشد که آصف بن برخیا - وصی حضرت سلیمان علیه السلام - یک حرف از مجموع آن ها را می دانست و زمین برایش کوچک شد، به طوری که توانست در کمتر از یک لحظه عرش بلقیس را نزد حضرت سلیمان علیه السلام آورد. ولیکن نزد ما اهل بیت رسالت هفتاد و دو حرف موجود است و یک حرف آن نزد خداوند متعال محفوظ می باشد. (۵۷)

(۳)

هنگامی که خداوند متعال نوزادی به حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام عطا نمود، عدّه ای از اصحاب، خدمت حضرت آمدند تا تهنیت و تبریک گویند. وقتی بر حضرت وارد شدند، او را شادمان و مسرور نیافتند؛ عدّت را جویا شدند؟ امام علیه السلام فرمود: به نوزاد امیدی ندارم، چون که او عدّه بسیاری را گمراه می گرداند. پس پیش گوئی حضرت و عدّت ناراحتی آن بزرگوار تحقق یافت و این نوزاد همان جعفر کذاب شد. (۵۸)

(۴)

ابوهاشم جعفری حکایت کند: روزی در محضر شریف امام هادی علیه السلام شرفیاب شدم، کودکی وارد شد و شاخه گلی را

تقدیم آن حضرت کرد. امام علیه السلام آن شاخه گل را گرفت و بوئید و بر چشم خود نهاد و بوسید؛ و سپس آن را به من اهداء نمود و اظهار داشت: هر که شاخه گلی را ببوید و بر چشم خویش بگذارد و بوسد و سپس صلوات بر محمد و آلش فرستد، خداوند متعال حسنات بی شماری را در نامه اعمالش ثبت می نماید؛ و نیز بسیاری از خطاها و لغزش هایش را مورد عفو قرار می دهد. (۵۹)

(۵)

یکی از اهالی کوفه در شهر سامراء خدمت حضرت ابوالحسن، امام علی هادی علیه السلام شرفیاب شد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! من از دوستان و علاقه مندان به شما و اجدادتان می باشم، و دارای قرض سنگینی هستم و چون توان پرداخت آن را ندارم به قصد شما آمده ام. امام هادی علیه السلام فرمود: همین جا بایست تا چاره ای بیندیشم. پس از گذشت لحظاتی، مقدار سی هزار دینار از طرف متوکل - خلیفه عباسی - برای حضرت آوردند. حضرت سلام الله علیه آن پول ها را از مأمور متوکل گرفت و بی درنگ و بدون آن که محاسبه نماید، تمامی آن سی هزار دینار را تحویل آن شخص کوفی داد. پس آن مرد کوفی مقدار ده هزار دینار از آن ها را برداشت و اظهار نمود: یا ابن رسول الله! من بیش از ده هزار دینار نیاز ندارم، چون به همان مقدار بدهکار هستم و برای من همین مقدار کافی است. ولی امام علیه السلام از پس گرفتن آن بیست هزار دینار خودداری و امتناع نمود. لذا آن مرد کوفی تمامی آن هدیه را گرفت و گفت: خداوند بهتر می داند که چه کسانی را امام و حجت خود بر انسان ها قرار بدهد، و سپس عازم شهر کوفه شد. (۶۰)

منقبت دهمین ستاره هدایت

فتاده مرغ دلم ز آشیان در این وادی که هر کجا رود افتد به دام صیادی دلا دل از هم بر گیر و خلوتی پذیر مدار از همه عالم امید امدادی مگر ز قبله حاجات و کعبه مقصود ملاذ حاضر و بادی علی الهادی شها تو شاهد میقات لی مع اللهی تو شمع جمع شبستان ملک ایجادی صحیفه ملکوتی و نسخه لاهوت ولی عرصه ناسوت بهر ارشادی مقام باطن ذات تو قاب قوسین است به ظاهر از چه در این خاکدان اجساد کشیدی از (متوکل) شداندی که به دهر ندیده دیده گردون ز هیچ شدادی گهی به بر که درندگان، گهی به زندان گهی به بزم می و ساز یاغی عادی ز سوز زهر و بلاهای دهر، جان تو سوخت که بر طریقه آباء و اجدادی (۶۱)

چهل حدیث گهربار منتخب

(۱)

مَنْ اتَّقَى اللَّهَ يَتَّقَى ، وَمَنْ اطَاعَ اللَّهَ يُطَاعُ ، وَمَنْ اطَاعَ الْخَالِقَ لَمْ يُبَالِ سَيْخَطَ الْمَخْلُوقِينَ ، وَمَنْ سَخَطَ الْخَالِقَ فَقَمِنُ اءَنْ يَجِلَّ بِهِ سَخَطُ الْمَخْلُوقِينَ . (۶۲) ترجمه: فرمود: کسی که تقوی الهی را رعایت نماید و مطیع احکام و مقررات الهی باشد، دیگران مطیع او می شوند. و هر شخصی که اطاعت از خالق نماید، باکی از دشمنی و عداوت انسان ها نخواهد داشت؛ و چنانچه خدای متعال را با معصیت و نافرمانی خود به غضب درآورد، پس سزاوار است که مورد خشم و دشمنی انسان ها قرار گیرد.

(۲)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ اَنِسَ بِاللَّهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النَّاسِ ، وَعَلَامَةُ الْاُنْسِ بِاللَّهِ الْوَحْشَةُ مِنَ النَّاسِ . (۶۳) ترجمه: فرمود: کسی که با

خداوند متعال مونس باشد و او را انیس خود بداند، از مردم احساس وحشت می کند. و علامت و نشانه انیس با خداوند وحشت از مردم است یعنی از غیر خدا نهراسیدن و از مردم احتیاط و دوری کردن.

(۳)

قال عليه السلام: السَّهْرَاءُ لَذُّ الْمَنَامِ، وَالْجُوعُ يَزِيدُ فِي طَيْبِ الطَّعَامِ. (۶۴) ترجمه: فرمود: شب زنده داری، خواب بعد از آن را لذیذ می گرداند؛ و گرسنگی در خوشمزگی طعام می افزاید یعنی هر چه انسان کمتر بخوابد بیشتر از خواب لذت می برد و هر چه کم خوراک باشد مزه غذا گواراتر خواهد بود.

(۴)

قال عليه السلام: لَا تَطْلُبِ الصِّفَا مِمَّنْ كَدَرَتْ عَلَيْهِ، وَلَا النَّصِيحَ مِمَّنْ صِرَفَتْ سُوءَ ظَنِّكَ إِلَيْهِ، فَإِنَّمَا قَلْبُ غَيْرِكَ كَقَلْبِكَ لَهُ. (۶۵) ترجمه: فرمود: از کسی که نسبت به او کدورت و کینه داری، صمیمیت و محبت مجوی. همچنین از کسی که نسبت به او بدگمان هستی، نصیحت و موعظه طلب نکن، چون که دیدگاه و افکار دیگران نسبت به تو همانند قلب خودت نسبت به آن ها می باشد.

(۵)

قال عليه السلام: الْحَسِيدُ مَاحِقُ الْحَسَنَاتِ، وَالزَّهْوُ جَالِبُ الْمَقْتِ، وَالْعُجْبُ صَارِفٌ عَنِ طَلَبِ الْعِلْمِ دَاعٍ إِلَى الْغُمُطِ وَالْجَهْلِ، وَالْبُخْلُ آذَمُّ الْأَخْلَاقِ، وَالطَّمَعُ سَيِّئَةُ سَيِّئَةٍ. (۶۶) ترجمه: فرمود: حسد موجب نابودی ارزش و ثواب حسنات می گردد. تکبر و خودخواهی جذب کننده دشمنی و عداوت افراد می باشد. عُجْب و خودبینی مانع تحصیل علم خواهد بود و در نتیجه شخص را در پستی و نادانی نگه می دارد. بخیل بودن بدترین اخلاق است؛ و نیز طَمَع داشتن خصلتی ناپسند و زشت می باشد.

(۶)

قال عليه السلام: الْهَزْلُ فَكَاهَةُ السُّفَهَاءِ، وَصَيَانَةُ الْجُهَالِ. (۶۷) ترجمه: فرمود: مسخره کردن و شوخی های - بی مورد - از بی خردی است و کار انسان های نادان می باشد.

(۷)

قال عليه السلام: الدُّنْيَا سُوقٌ رَبِحَ فِيهَا قَوْمٌ وَخَسِرَ آخَرُونَ. (۶۸) ترجمه: فرمود: دنیا همانند بازاری است که عده ای در آن برای آخرت سود می برند و عده ای دیگر ضرر و خسارت متحمل می شوند.

(۸)

قال عليه السلام: النَّاسُ فِي الدُّنْيَا بِالْأَمْوَالِ وَفِي الْآخِرَةِ بِالْأَعْمَالِ. (۶۹) ترجمه: فرمود: مردم در دنیا به وسیله ثروت و تجملات شهرت می یابند ولی در آخرت به وسیله اعمال محاسبه و پاداش داده خواهند شد.

(۹)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مُخَالَطَةُ الْأَشْرَارِ تَدُلُّ عَلَى شِرَارٍ مَنِ يُخَالَطُهُمْ. (۷۰) ترجمه: فرمود: همنشین شدن و معاشرت با افراد شرور نشانه پستی و شرارت تو خواهد بود.

(۱۰)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَهْلُ قُمْ وَأَهْلُ آبَةِ مَغْفُورٍ لَهُمْ، لِزِيَارَتِهِمْ لِجَدِّي عَلِيِّ ابْنِ مُوسَى الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِطُوسٍ، أَعْلَا وَمَنْ زَارَهُ فَأَصَابَهُ فِي طَرِيقِهِ قَطْرَةٌ مِنَ السَّمَاءِ حَرَّمَ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ. (۷۱) ترجمه: فرمود: اهل قم و اهلالی آبه یکی از روستاهای حوالی ساوه آمرزیده هستند به جهت آن که جدم امام رضا علیه السلام را در شهر طوس زیارت می کنند. و سپس حضرت افزود: هر که جدم امام رضا علیه السلام را زیارت کند و در مسیر راه صدمه و سختی تحمل کند خداوند آتش را بر بدن او حرام می گرداند.

(۱۱)

عَنْ يَعْقُوبِ بْنِ السَّكَيْتِ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الْهَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا بَالُ الْقُرْآنِ لَا يَزِدَادُ عَلَى النَّشْرِ وَالذَّرْسِ إِلَّا غَضَاضَةً؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لِزَمَانٍ دُونَ زَمَانٍ، وَلَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ، فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. (۷۲) ترجمه: یکی از اصحاب حضرت به نام ابن سکیت گوید: از امام هادی علیه السلام سؤال کردم: چرا قرآن با مرور زمان و زیاد خواندن و تکرار، کهنه و مندرس نمی شود؛ بلکه همیشه حالتی تازه و جدید در آن وجود دارد؟ امام علیه السلام فرمود: چون که خداوند متعال قرآن را برای زمان خاصی و یا طایفه ای مخصوص قرار نداده است؛ بلکه برای تمام دوران ها و تمامی اقشار مردم فرستاده است، به همین جهت همیشه حالت جدید و تازه ای دارد و برای جوامع بشری تا روز قیامت قابل عمل و اجراء می باشد.

(۱۲)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعُغْضُ عَلَى مَنْ لَا تَمْلِكُ عَجْزٌ، وَعَلَى مَنْ تَمْلِكُ لُؤْمٌ. (۷۳) ترجمه: فرمود: غضب و تندی در مقابل آن کسی که توان مقابله با او را ندارد، علامت عجز و ناتوانی است، ولی در مقابل کسی که توان مقابله و رو در روئی او را داری علامت پستی و رذالت است.

(۱۳)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَأْتِي عُلَمَاءُ شِيعَتِنَا الْقَوَامُونَ بِضِعْفِ عَفَاءِ مُحِبِّينَا وَأَهْلِ وِلَايَتِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَالْأَنْوَارُ تَسِيحُ مِنْ تِيَجَانِهِمْ. (۷۴) ترجمه: فرمود: علماء و دانشمندانی که به فریاد دوستان و پیروان ما برسند و از آن ها رفع مشکل نمایند، روز قیامت در حالی محشور می شوند که تاج درخشانی بر سر دارند و نور از آن ها می درخشد.

(۱۴)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِبَعْضِ قَهَارِمَتِهِ: اسْتَكْبَرُوا لَنَا مِنَ الْبَاذِنَجَانِ، فَإِنَّهُ حَارٌّ فِي وَقْتِ الْحَرَارَةِ، بَارِدٌ فِي وَقْتِ الْبُرُودَةِ، مُعْتَدِلٌ فِي الْأَوْقَاتِ كُلِّهَا، جَيِّدٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ. (۷۵) ترجمه: به بعضی از غلامان خود فرمود: بیشتر برای ما بادمجان پخت نمایند که در فصل گرما، گرم و در فصل سرما، سرد است. و در تمام دوران سال معتدل می باشد و در هر حال مفید است.

(۱۵)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: التَّشْرِيبُ بِمَشْطِ الْعَاجِ يُثْبِتُ الشَّعْرَ فِي الرَّأْسِ، وَيَطْرُدُ الدُّودَ مِنَ الدَّمَاعِ، وَيُطْفِئُ الْمِرَارَ، وَيَتَّقِي اللَّئَةَ وَالْعُمُورَ. (۷۶) ترجمه: فرمود: شانه کردن موها به وسیله شانه عاج، سبب روئیدن و افزایش مو می باشد، همچنین سبب نابودی کرم های درون سر و مُخ خواهد شد و موجب سلامتی فک و لته ها می گردد.

(۱۶)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَذْكَرُ مَصْرَعَكَ بَيْنَ يَدَيْهِ أَهْلِكَ لَا طَيْبَ يَمْنَعُكَ، وَلَا حَيْبَ يَنْفَعُكَ. (۷۷) ترجمه: فرمود: بیاد آور و فراموش نکن آن حالت و موقعی را که در میان جمع اعضاء خانواده و آشنایان قرار می گیری و لحظات آخر عمرت سپری می شود و هیچ پزشکی و دوستی و ثروتی نمی تواند تو را از آن حالت نجات دهد.

(۱۷)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْحَرَامَ لَا يَنْمَى، وَإِنْ نَمَى لَا يُبَارِكُ فِيهِ، وَمَا أَنْفَقَهُ لَمْ يُؤْجَرْ عَلَيْهِ، وَمَا خَلَفَهُ كَانَ زَادَهُ إِلَى النَّارِ. (۷۸) ترجمه: فرمود: همانا اموال حرام، رشد و نمو ندارد و اگر هم احياناً رشد کند و زیاد شود برکتی نخواهد داشت و با خوشی مصرف نمی گردد. و آنچه را از اموال حرام انفاق و کمک کرده باشد اجر و پاداشی برایش نیست و هر مقداری که برای بعد از خود به هر عنوان باقی گذارد معاقب می گردد.

(۱۸)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحِكْمَةُ لَا تَنْجِعُ فِي الطَّبَاعِ الْفَاسِدَةِ. (۷۹) ترجمه: فرمود: حکمت اثری در دل ها و قلب های فاسد نمی گذارد.

(۱۹)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُونَ عَلَيْهِ. (۸۰) ترجمه: فرمود: هر که از خود راضی باشد بدگویان او زیاد خواهند شد.

(۲۰)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَ لِلْجَازِعِ اثْنَتَانِ. (۸۱) ترجمه: فرمود: مصیبتی که بر کسی وارد شود و صبر و تحمل نماید، تنها یک ناراحتی است؛ ولی چنانچه فریاد بزند و جزع کند دو ناراحتی خواهد داشت.

(۲۱)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنْ لَلَّهَ بِقَاعًا يُحِبُّ أَنْ يُدْعَى فِيهَا فَيَسْتَجِيبُ لِمَنْ دَعَاهُ، وَالْحَيْرُ مِنْهَا. (۸۲) ترجمه: فرمود: برای خداوند بقعه ها و مکان هائی است که دوست دارد در آن ها خدا خوانده شود تا آن که دعاها را مستجاب گرداند که یکی از بقعه ها حائر و حرم امام حسین علیه السلام خواهد بود.

(۲۲)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمُثِيبُ وَالْمُعَاقِبُ وَالْمُجَازِي بِالْأَعْمَالِ عَاجِلًا وَآجِلًا. (۸۳) ترجمه: فرمود: همانا تنها کسی که ثواب می دهد و عقاب می کند و کارها را در همان لحظه یا در آینده پاداش می دهد، خداوند خواهد بود.

(۲۳)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَأْمَنُ شَرَّهُ. (۸۴) ترجمه: فرمود: هرکس به خویشتنن إهانت کند و کنترل نفس نداشته باشد خود را از شر او در امان ندان.

(۲۴)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: التَّوَاضُّعُ إِذْ تُعْطَى النَّاسَ مَا تُحِبُّ أَنْ تُعْطَاهُ. (۸۵) ترجمه: فرمود: تواضع و فروتنی چنان است که با مردم چنان کنی که دوست داری با تو آن کنند.

(۲۵)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْجِسْمَ مُخَيَّدٌ وَاللَّهُ مُخَيِّدُهُ وَمَجَسَّمُهُ. (۸۶) ترجمه: فرمود: همانا اجسام، جدید و پدیده هستند و خداوند متعال به وجود آورنده و تجسم بخش آن ها است.

(۲۶)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَمْ يَزَلِ اللَّهُ وَخَيْدَهُ لِأَنَّ شَيْئِي مَعَهُ، ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِيَدَيْهِ، وَاخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَحْسَنَ الْأَسْمَاءِ. (۸۷) ترجمه: فرمود: خداوند از ازل، تنها بود و چیزی با او نبود، تمام موجودات را با قدرت خود آفریده، و بهترین نام ها را برای خود برگزید.

(۲۷)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ يَقْضَى بَيْنَ النَّاسِ بِعِلْمِهِ كَقَضَاءِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَا يَسْتَأْذِنُ الْبَيْتَةَ. (۸۸) ترجمه: زمانی که حضرت حجت (عج) قیام نماید در بین مردم به علم خویش قضاوت می نماید؛ همانند حضرت داود علیه السلام که از دلیل و شاهد سؤال نمی فرماید.

(۲۸)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ أَطَاعَ الْخَالِقَ لَمْ يُبَالِ بِسَخَطِ الْمَخْلُوقِينَ وَمَنْ أَءَسَخَطَ الْخَالِقَ فَقَمِنَ أَنْ يَحِلَّ بِهِ الْمَخْلُوقِينَ. (۸۹) ترجمه: فرمود: هرکس مطیع و پیرو خدا باشد از قهر و کارشکنی دیگران باکی نخواهد داشت.

(۲۹)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعِلْمُ وَرِائَةُ كَرِيمَةٍ وَالْأَدَبُ حُلُّ دَبِّ حِلْسَانٍ، وَالْفِكْرَةُ مِرْآتُ صَافِيَةٍ. (۹۰) ترجمه: فرمود: علم و دانش بهترین یادبود برای انتقال به دیگران است، ادب زیباترین نیکی ها است و فکر و اندیشه آئینه صاف و تزئین کننده اعمال و برنامه ها است.

(۳۰)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعُجْبُ صَارِفٌ عَنْ طَلَبِ الْعِلْمِ، دَاعٍ إِلَى الْجَهْلِ وَالْجَهْلُ . (۹۱) ترجمه: فرمود: خودبینی و غرور، انسان را از تحصیل علوم باز می‌دارد و به سمت حقارت و نادانی می‌کشاند.

(۳۱)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تُحَيِّبْ رَاجِيكَ فَيَمُوتَكَ اللَّهُ وَيُعَادِيكَ . (۹۲) ترجمه: فرمود: کسی که به تو امید بسته است ناامیدش مگردان، و گرنه مورد غضب خداوند قرار خواهی گرفت.

(۳۲)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مِمَّا اسْتَرَاحَ ذُو الْحِرْصِ . (۹۳) ترجمه: فرمود: شخص طمّاع و حریص نسبت به اموال و تجملات دنیا هیچگاه آسایش و استراحت نخواهد داشت.

(۳۳)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعِتَابُ مِفْتَاحُ التَّقَالِي، وَالْعِتَابُ خَيْرٌ مِنَ الْحَقْدِ . (۹۴) ترجمه: فرمود: (مواظب باش که) عتاب و پرخاش‌گری، مقدمه و کلید غضب است، ولی در هر حال پرخاش‌گری نسبت به کینه و دشمنی درونی بهتر است (چون کینه، ضررهای خطرناک تری را در بردارد).

(۳۴)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْغِنَى قَلَّةٌ تَمْنِيكَ، وَالرِّضَا بِمَا يَكْفِيكَ، وَالْفَقْرُ شَرُّهُ النَّفْسِ وَشِدَّةُ الْقَنُوطِ، وَالذِّقَّةُ إِتْبَاعُ الْيَسِيرِ وَالنَّظْرُ فِي الْحَقِيرِ . (۹۵) ترجمه: متر آرزو و توقع باشد و به آنچه موجود و حاضر است راضی و قانع گردی، ولیکن فقر و تهی دستی در آن موقعی است که آرزوهای نفسانی اهمیت داده شود، امّا دقت و توجه به مسائل، اهمیت دادن به امکانات موجود و مصرف و استفاده صحیح از آن‌ها است، اگر چه ناچیز و کم باشد.

(۳۵)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْأَمَامُ بَعْدِي الْحَسَنُ، وَبَعْدَهُ ابْنُهُ الْقَائِمُ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جُورًا وَظُلْمًا . (۹۶) ترجمه: فرمود: امام و خلیفه بعد از من (فرزندم) حسن؛ و بعد از او فرزندش مهدی موعود علیهما السلام می‌باشد که زمین را پر از عدل و داد می‌نماید، همان طوری که پر از ظلم و ستم گشته باشد.

(۳۶)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا كَانَ زَمَانُ الْعِدْلِ فِيهِ أُغْلِبَ مِنَ الْجُورِ فَحَرَامٌ أَنْ يُظَنَّ بِأَحَدٍ سُوءًا حَتَّى يُعْلَمَ ذَلِكَ مِنْهُ . (۹۷) ترجمه: فرمود: در آن زمانی که عدالت اجتماعی، حاکم و غالب بر تباهی باشد، نباید به شخصی بدگمان بود مگر آن که یقین و معلوم باشد.

(۳۷)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ لَشِيعَتِنَا بُولَايِنَا لَعِضِمَةً، لَوْ سَلَكُوا بِهَا فِي لُجَّةِ الْبَحَارِ الْغَامِرَةِ. (۹۸) ترجمه: فرمود: همانا ولایت ما اهل بیت برای شیعیان و دوستانمان پناهگاه امنی می باشد که چنانچه در همه امور به آن تمسک جویند، بر تمام مشکلات (مادی و معنوی) فایق آیند.

(۳۸)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا دَاوُدُ لَوْ قُلْتَ: إِنَّ تَارِكَ التَّقِيَّةِ كَتَارِكَ الصَّلَاةِ لَكُنْتَ صَادِقًا. (۹۹) ترجمه: فرمود: به یکی از اصحابش - به نام داود صرّمی - فرمود: اگر قائل شوی که ترک تقیه همانند ترک نماز است، صادق خواهی بود.

(۳۹)

قَالَ: سَاءَ لُتُّهُ عَنِ الْجِلْمِ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هُوَ أَعْنُ تَمَلِّكَ نَفْسَكَ وَتَكْظِمَ غَيْظَكَ، وَلَا يَكُونُ ذَلِكَ إِلَّا مَعَ الْقُدْرَةِ. (۱۰۰) ترجمه: یکی از اصحاب از آن حضرت پیرامون معنای جلم و بردباری سؤال نمود؟ حضرت در پاسخ فرمود: این که در هر حال مالک نفس خود باشی و خشم خود را فروبری و آن را خاموش نمائی و این تحمل و بردباری در حالی باشد که توان مقابله با شخصی را داشته باشی.

(۴۰)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الدُّنْيَا دَارَ بَلْوَى وَالْآخِرَةَ دَارَ عُقْبَى، وَجَعَلَ بَلْوَى الدُّنْيَا لِثَوَابِ الْآخِرَةِ سَيِّبًا وَثَوَابِ الْآخِرَةِ مِنْ بَلْوَى الدُّنْيَا عَوْضًا. (۱۰۱) ترجمه: فرمود: همانا خداوند، دنیا را جایگاه بلاها و امتحانات و مشکلات قرار داد؛ و آخرت را جایگاه نتیجه گیری زحمات، پس بلاها و زحمات و سختی های دنیا را وسیله رسیدن به مقامات آخرت قرار داد و اجر و پاداش زحمات دنیا را در آخرت عطا می فرماید.

پی نوشتها

۱- فهرست نام و مشخصات بعضی از کتابهایی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوم این مجموعه نفیسه موجود می باشد. ۲- در تاریخ ولادت حضرت، از نظر مورّخین و محدّثین بین ۱۵ یا ۲۷ ذی الحجّه، و بین دوم یا ۱۳ رجب، سال ۲۱۲ اختلاف است. ۳- تاریخ مذکور، مطابق با نهم مهر ماه، سال ۲۰۶ هجری شمسی می باشد. ۴- نام و لقب آن حضرت به عنوان امام (علی، هادی) علیه السلام طبق عدد حروف ابجد کبیر ۱۱۰، ۲۰ می شود. ۵- مطابق با یازدهم تیرماه، سال ۲۴۷ هجری شمسی خواهد بود. ۶- تاریخ ولادت و دیگر حالات آن حضرت برگرفته شده است از: اصول کافی: ج ۱، تهذیب الاحکام: ج ۶، تاریخ اهل البیت (ع)، مجموعه نفیسه، اعیان الشیعه: ج ۲، اعلام الوری طبرسی: ج ۲، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، کشف الغمّه: ج ۲، بحارالانوار: ج ۴۸، جمال الأسبوع، دعوات راوندی و... ۷- اشعار از شاعر محترم: آقای علی آهی. ۸- مدینه المعاجز: ج ۷، ص ۴۱۹، ح ۲۴۲، دلائل الامامه طبرسی: ص ۴۱۰، ح ۳۶۸، إثبات الوصیة: ص ۲۲۸. ۹- إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۸، ح ۲۵. ۱۰- إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۳، ح ۱۵، به نقل از تهذیب الاحکام، بحار الانوار: ج ۵۰، ص ۱۵۷، ح ۴۷، به نقل از مصباح المتّهجد و خرائج. ۱۱- اصول کافی: ج ۱، ص ۴۹۸، ح ۱، اثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۰، ح ۴، اعلام الوری

طبرسی: ج ۲، ص ۱۱۴، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۴۱۰، هداية الكبرى حزينى: ص ۳۱۴، كشف الغمّة: ج ۲، ص ۳۷۸، مجموعه نفيسه: ص ۴۶۶. ۱۲-إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۴، ح ۴۱، هداية الكبرى حزينى: ص ۳۱۹. ۱۳-إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۸، ص ۴۷، به نقل از خرائج راوندی. ۱۴-إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۷، ح ۴۶، مجموعه نفيسه: ص ۲۳۶. ۱۵-إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۸۰، ح ۵۰. ۱۶-إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۸۳، ح ۶۸. ۱۷-هداية الكبرى حزينى: ص ۳۱۴. ۱۸-الامان من اخطار الاسفار: ص ۴۸، فصل سوم. ۱۹-ثائب فى المناقب: ص ۵۲۹، ح ۴۶۵، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۹۱، ح ۲۴۸۳. ۲۰-اعيان الشيعة: ج ۲، ص ۳۸۳. ۲۱-اصول كافى: ج ۱، ص ۳۵۵، ح ۱۴، إثبات الهداة: ج ۷، ص ۳۸۵، ح ۷۹، ضمنا مشابه همين داستان را نيز به امام رضا عليه السلام نسبت داده اند: مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۳۲، ح ۲۸، مجموعه نفيسه: ص ۲۳۲. ۲۲-معانى الاخبار: ص ۲۹۰، ح ۹. ۲۳-سوره هود: آيه ۶۵. ۲۴-إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۰، ح ۳۴، به نقل از اعلام الورى طبرسى. ۲۵-الخرائج و الجرائح: ج ۲، ص ۶۷۳، ح ۳، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۹، ح ۳۱، مجموعه نفيسه: ص ۲۳۳، اعلام الورى طبرسى: ج ۲، ص ۱۱۸، الثائب فى المناقب: ص ۵۳۲، ح ۴۶۷، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۱۳۸، ح ۳۲. ۲۶-اصول كافى: ج ۱، ص ۴۹۸، ح ۳، اختصاص شيخ مفيد: ص ۳۲۵، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۰، ح ۶، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۲۳، ح ۲۴۲۵. ۲۷-اعيان الشيع، ج ۲، ص ۳۸. ۲۸-اصول كافى: ج ۱، ص ۴۹۹، ح ۶، الخرائج و الجرائح: ج ۲، ص ۲۷۶، ح ۸، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۸۰، ح ۴۹، اعلام الورى طبرسى: ج ۲، ص ۱۱۹، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۴۱۵، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۱۹۸، ح ۱۰. ۲۹-غيبه شيخ طوسى: ص ۱۲۴. ۱۲۸، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۳، ح ۱۷، داستان بسيار طولانى است، تلخيص گرديد. ۳۰-در كتب اءديه بى هر روز دعائى مخصوص ذكر کرده اند، كه از آن جمله: كتاب شريف مفاتيح الجنان است، علاقمندان متوانند به آن مراجعه فرمايند. ۳۱-إكمال الدين: ص ۳۸۳، ح ۹، خصال شيخ صدوق: ج ۱، ص ۳۹۵، ح ۱۰۲، خرايج و جرائح: ج ۱، ص ۴۱۲، ح ۱۷، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۱۹۵، ح ۷، با مختصر تفاوت. ۳۲-الخرائج و الجرائح: ج ۲، ص ۶۷۵، ح ۷، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۹، ح ۳۲. ۳۳-إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۹۰، ينابيع المودة: ج ۳، ص ۱۲۹. ۳۴-مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۵۶۹، ح ۵، مناقب ابن شهر آشوب ج ۳، ص ۴۱۳، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۹۸، ح ۲۴۹۰. ۳۵-اصول كافى: ج ۱، ص ۲۴، ح ۲۰. ۳۶-إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۳۸، ح ۲۶، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۴۵، ح ۴۴۴۸، و ص ۴۳۱، ح ۲۴۳۳ و ۲۴۳۴، به نقل از كافى و دلائل الامامة طبرى با تفاوت مختصر. ۳۷-الخرائج و الجرائح: ج ۱، ص ۳۹۲، ح ۱، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۱، ح ۳۷، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۶۳، ح ۲۴۷۰، الثائب فى المناقب: ص ۵۴۹، ح ۱۱، كشف الغمّة: ج ۲، ص ۳۸۹، بحار: ج ۵۰، ص ۱۴۱، ح ۲۶. ۳۸-اءمالى شيخ طوسى: ج ۱، ص ۲۹۲، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۱۲۸، ح ۶، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۳۴، ح ۲۴۳۶، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۴۰۶. ۳۹-اءمالى شيخ طوسى: ج ۱، ص ۲۹۴، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۷، ح ۲۴، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۳۹، ح ۲۴۳۹، بحار: ج ۵۰، ص ۱۲۵، ح ۳. ۴۰-اءمالى شيخ طوسى: ص ۲۸۲، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۶، ح ۲۰، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۴۱۳، بحار: ج ۵۰، ص ۱۲۴، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۳۲، ح ۲۴۳۵. ۴۱-الخرائج و الجرائح: ج ۱، ص ۳۹۳، الثائب فى المناقب: ص ۵۵۱، ح ۱۲، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۴، ح ۳۸، مجموعه نفيسه: ص ۲۳۰، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۶۶، ح ۲۴۷۱. ۴۲-الثائب فى المناقب: ص ۵۵۳، ح ۱۳، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۳، ح ۳۹، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۶۹، ح ۲۴۷۲. ۴۳-اصول كافى: ج ۱، ص ۴۱۷، ح ۲، اختصاص: ص ۳۲۴، الخرائج: ج ۲، ص ۶۸۰، ح ۱۰، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۶۰، ح ۵، اعلام الورى: ج ۲، ص ۱۲۶. ۴۴-اءمالى شيخ طوسى: ج ۱، ص ۲۹۱، مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۳۶، ح ۲۴۳۷، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۱۲۷، ح ۵. ۴۵-مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۴۸۶، ح ۲۴۸۱، به نقل از خرائج؛ و ص ۴۹۲، ح ۲۴۸۴، به نقل از الثائب؛ و إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۷۸، ح ۸۹، با مختصر تفاوت. ۴۶-إعلام الورى طبرسى: ج ۲، ص ۱۱۵، الخرائج و الجرائح: ج ۲،

ص ۶۷۹، ح ۹، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۴۰۹، كشف الغمّة: ج ۲، ص ۳۸۰، بحار: ج ۵۰، ص ۱۴۰، ح ۲۵. ۴۷-
 إعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۲۳، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۴۰۱، الثّاقب فی المناقب: ص ۵۳۶، ح ۴۷۴، إثبات
 الهداة: ج ۳، ص ۳۷۰، ح ۳۵. ۴۸- مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۴۱۰، إعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۲۵. ۴۹- إعلام
 الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۱۷، الخرائج و الجرائح: ج ۲، ص ۶۷۴، ح ۴، الثّاقب فی المناقب: ص ۵۳۸، ح ۴۷۸. ۵۰- الخرائج و
 الجرائح: ج ۲، ص ۶۷۳، ح ۳، الثّاقب فی المناقب: ص ۵۳۲، ح ۴۶۷، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۱۳۸، ح ۳۲، مناقب ابن شهر
 آشوب: ج ۴، ص ۴۰۹. ۵۱- عیون المعجزات: ص ۱۳۵، س ۲۲، مدینة المعاجز: ج ۷، ص ۴۶۱، ح ۲۴۶۷. ۵۲- إثبات الهداة:
 ج ۳، ص ۳۷۹، ح ۴۸. ۵۳- إثبات الوصیة: ص ۲۴۲ ۲۴۴، مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۴۵۶، ح ۲۴۵۷، الانوار الهیة: ص
 ۲۹۸، ح ۱۲. ۵۴- اشعار از شاعر محترم: آقای قاضی زاهدی. ۵۵- سوره انبیاء: آیه ۳۰. ۵۶- بحارالانوار: ج ۹۲، ص ۵۱، ح ۷.
 ۵۷- بحارالانوار: ج ۲۷، ص ۲۶، ح ۳. ۵۸- عیون المعجزات: ص ۱۳۵. ۵۹- کافی: ج ۶، ص ۵۲۵، ح ۵، حلیة الابرار: ج ۵،
 ص ۳۷، ح ۳. ۶۰- ینابیع المودّة: ج ۳، ص ۱۲۸. ۶۱- اشعار از شاعر محترم: مرحوم آیه الله کمپانی (ره). ۶۲- بحارالانوار: ج
 ۶۸، ص ۱۸۲، ح ۴۱، اعیان الشّیعة: ج ۲، ص ۳۹. ۶۳- عدّة الداعی مرحوم راوندی: ص ۲۰۸. ۶۴- بحارالانوار: ج ۸۴، ص ۱۷۲
 به نقل از اعلام الدین دیلمی. ۶۵- بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۳۶۹، ح ۴، اعلام الدّین: ص ۳۱۲، س ۱۴. ۶۶- بحارالانوار: ج
 ۶۹، ص ۱۹۹، ح ۲۷. ۶۷- الدرّة الباهرة: ص ۴۲، س ۵، بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۳۶۹، ح ۲۰. ۶۸- اعیان الشّیعة: ج ۲، ص
 ۳۹، تحف العقول: ص ۴۳۸. ۶۹- اعیان الشّیعة: ج ۲، ص ۳۹، بحارالانوار: ج ۱۷. ۷۰- مستدرک الوسائل: ج ۱۲، ص ۳۰۸،
 ح ۱۴۱۶۲. ۷۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۶۰، ح ۲۲. ۷۲- اءمالی شیخ طوسی: ج ۲، ص ۵۸۰، ح ۸. ۷۳-
 مستدرک الوسائل: ج ۱۲، ص ۱۱، ح ۱۳۳۷۶. ۷۴- بحارالانوار: ج ۲، ص ۶، ضمن ح ۱۳. ۷۵- کافی: ج ۶، ص ۳۷۳، ح ۲،
 وسائل الشّیعة: ج ۲۵، ص ۲۱۰، ح ۳۱۷۰۶. ۷۶- بحارالانوار: ج ۷۳، ص ۱۱۵، ح ۱۶. ۷۷- اعلام الدّین: ص ۳۱۱، س ۱۶،
 بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۳۶۹، ح ۴. ۷۸- کافی: ج ۵، ص ۱۲۵، ح ۷. ۷۹- نزهة الناظر و تنبیه الخاطر: ص ۱۴۱، ح ۲۳، اعلام
 الدّین: ص ۳۱۱، س ۲۰. ۸۰- بحارالانوار: ج ۶۹، ص ۳۱۶، ح ۲۴. ۸۱- اعلام الدّین: ص ۳۱۱، س ۴، بحارالانوار: ج ۷۵،
 ص ۳۶۹. ۸۲- تحف: ص ۳۵۷، بحارالانوار: ج ۹۸، ص ۱۳۰، ح ۳۴. ۸۳- تحف: ص ۳۵۸، بحارالانوار: ج ۵۹، ص ۲، ضمن
 ح ۶. ۸۴- تحف العقول: ص ۳۸۳، بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۳۶۵. ۸۵- محجّة البیضاء: ج ۵، ص ۲۲۵. ۸۶- بحارالانوار: ج ۵۷،
 ص ۸۱، ح ۵۱، به نقل از توحید شیخ صدوق. ۸۷- بحارالانوار: ج ۵۷، ص ۸۳، ح ۶۴، به نقل از احتجاج طبرسی. ۸۸- بحارالانوار
 نوار: ج ۵۰، ص ۲۶۴، ح ۲۴، به نقل از مناقب و خرائج. ۸۹- بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۱۷۷، ح ۵۶، و ج ۷۱، ص ۱۸۲، ح ۴۱.
 ۹۰- بحارالانوار: ج ۷۱، ص ۳۲۴، مستدرک الوسائل: ج ۱۱، ص ۱۸۴، ح ۴. ۹۱- بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۳۶۹، س ۴. ۹۲-
 بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۱۷۳، ح ۲. ۹۳- نزهة الناظر و تنبیه الخاطر: ص ۱۴۱، ح ۲۱، مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۳۳۶، ح ۱۱
 ۹۴- نزهة الناظر: ص ۱۳۹، ح ۱۲، بحارالانوار: ج ۷۸، ص ۳۶۸، ضمن ح ۳. ۹۵- الدرّة الباهرة: ص ۱۴، نزهة الناظر: ص ۱۳۸
 ، ح ۷، بحار: ج ۷۵، ص ۱۰۹، ح ۱۲. ۹۶- بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۲۳۹، ح ۴، به نقل از اكمال الدین صدوق. ۹۷- بحارالانوار
 نوار: ج ۷۳، ص ۱۹۷، ح ۱۷، به نقل از الدرّة الباهرة: ص ۴۲، س ۱۰. ۹۸- بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۲۱۵، ح ۱، س ۱۸، به
 نقل از اءمالی شیخ طوسی. ۹۹- وسائل الشّیعة: ج ۱۶، ص ۲۱۱، ح ۲۱۳۸۲، مستطرفات السّرائر: ص ۶۷، ح ۱۰. ۱۰۰- نزهة الناظر
 و تنبیه الخاطر: ص ۱۳۸، ح ۵، مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۳۰۴، ح ۱۷. ۱۰۱- تحف: ص ۳۵۸.